

نظریه تحول غیرارادی خواسته در پرتو انتقال موضوع دعوا

عبدالوحید صباغی*، فریدون نهرینی**، علیرضا آذربایجانی***

چکیده

اصل تغییرناپذیری عناصر دعوا مانع از تصرفات بدون ضابطه در ارکان دعواست. ایجاد هرگونه تحول در خواسته، مقید به شرایط منصوص در ماده ۹۸ قانون آیین دادرسی مدنی است. این ملاحظات در راستای اصل تناظر و حراست از حقوق خوانده در برابر هرگونه غافل‌گیری است، اما وقتی خوانده بدون رعایت اصل حسن‌نیت، در جریان رسیدگی اقدام به انتقال موضوع دعوا می‌نماید و منتقل‌الیه را ذی‌نفع در دعوا نموده و هم‌باعت ایجاد سند جدیدی ناشی از این انتقال گردیده و ظاهراً ایرادی بر دادخواست عارض نموده، دادگاه نباید با مشارالیه هم‌نظر و با برخوردی منفعلانه، اقدام به صدور قرار نماید، زیرا وظیفه حراست از قانون در درجه اول با خود قانون و بعد از آن وظیفه دادگاه است و سکوت، ابهام یا اجمال قانون، نباید دست‌اندرکار طرفی گردد که خود را در معرض محکومیت یافته و با این اقدام قصد نموده دعوا را از قابلیت استماع خارج و رسیدگی به پرونده را عقیم نماید. این پژوهش با روش تحلیلی توصیفی منتج به این نتیجه می‌گردد که با بذل توجه به این دو تغییر طاری در ارکان دعوا، می‌توان خلأ مزبور را مرتفع و به دادرسی این توانایی را اعطا نمود تا ضمن توجه به عمل حقوقی مزبور، هم‌زمان با دعوت از منتقل‌الیه به دادرسی، ایجاد تحول در خواسته را نیز از آثار انتقال دعوا قلمداد و به موازات رسیدگی به خواسته مندرج در دادخواست، قهراً در منطوق رأی نسبت به خواسته جدید و همچنین راجع به سند متعلق به قائم مقام نیز نفیاً یا اثباتاً تصمیم بگیرد، زیرا اذن پذیرش قاعده انتقال دعوا و اصل قائم‌مقامی، باعث تسری لوازم آن به دادرسی است که از جمله لوازم، سند

* قاضی دادگستری، دانشجوی دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه تهران (پردیس بین‌المللی کیش)، تهران، ایران
(نویسنده مسئول) sabaghi_vahid@yahoo.com

** دانشیار گروه حقوق خصوصی و اسلامی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران
f.nahreini@ut.ac.ir

*** استادیار گروه حقوق خصوصی، دانشکده حقوق، پردیس فارابی دانشگاه تهران، قم، ایران
azarbaijani@ut.ac.ir

اخیر ایجاد شده در جریان رسیدگی به دعواست که به تبع فراخواندن قائم مقام به دادرسی، راجع به این سند نیز اتخاذ تصمیم می‌گردد.

واژگان کلیدی: دعوی مدنی، خواسته دعوا، تحول غیرارادی، قائم مقام

مقدمه

دعوی حقوقی را می‌توان به مثابه میدان مسابقه‌ای دانست که هر دو طرف با بهره‌گیری از تمام ظرفیت‌ها سعی در پیروزی داشته و بی‌شک کسی در این مصاف موفق است که به ابزار کارآمدتری مسلح و به موقع آن را به کارگیرد، از طرفی تحقق عدالت در تمام شئون هدف‌غایی یک جامعه بوده که نیازمند ابزار حقوقی مکفی جهت نیل به این مهم است، از این رو قواعد آیین دادرسی به عنوان نصوص راهبردی، باید به گونه‌ای نظام‌مند شود که نتیجه آن آسودگی خیال اصحاب دعوا از مواجه شدن با رویدادهای پیش‌بینی نشده باشد، به گونه‌ای که فرایند دادرسی مسیری که از ابتدا در پیش گرفته را به پایان رسانیده و موانع شکلی، توان اختلال در جریان آن را نداشته و یک پله جلوتر از اصحاب دعوا گام بردارد، چراکه اگر این قواعد و نصوص ظرفیت پاسخ‌گویی به جوانب مختلف دعوا را نداشته باشند، نمی‌توان به آرمان عدالت‌خواهی دل خوش داشت و در این میان افرادی با سوءاستفاده از ضعف یا نقص قانون، راه را بر این مسیر بسته و دادخواهان را به بیراهه می‌کشاند، از این‌روست که تدوین تضمینات کافی جهت حراست از دعوی، آیین دادرسی را کارآمد و پویا جلوه‌گر می‌نماید. بر این اساس قانون باید جری مقررات خود را تضمین نماید، یعنی وقتی دعوا منطبق با نصوص اقامه گردید، حراست شکلی از آن را ضمانت نموده تا طرف دعوا نتواند با سوءاستفاده از نقص، ابهام یا سکوت قانون، آن را با اقدام خود از شکل قانونی انداخته و با عطف به ماسبق نمودن اثر آن عمل، اتخاذ تصمیم در ماهیت را با چالش مواجه نماید.

بحث قائم مقامی، قدمتی ده‌ها ساله داشته و به قانون آیین دادرسی مصوب ۱۳۱۸ برمی‌گردد. مطابق ماده ۵۴۱ آن قانون «دادخواست فرجامی از اشخاص مذکوره زیر پذیرفته می‌شود: ۱- مدعی و مدعی علیه و قائم مقام آنان از قبیل... منتقل الیه، در صورتی که انتقال بعد از اقامه دعوا شده باشد»، راجع به قید اخیر یکی از اساتید بیان داشته، در قانون سابق اصول محاکمات حقوقی، منتقل الیه جزء اشخاص قائم مقام تصریح نشده و محل اشکال بود، کمیسیون مرکب از قضات وقت دیوان عالی کشور بعد از کودتای ۱۲۹۹ برای توضیح بعضی از مواد آن قانون تشکیل و راجع به مسئله منتقل الیه چنین اظهار نظر نمود، اشخاصی که بعد از صدور حکم، موضوع دعوا به آن‌ها انتقال یافته باشد قائم مقام مدعی یا مدعی علیه محسوب و آنان نیز حق استیناف دارند، اعم از اینکه انتقال به آن‌ها قهری باشد و یا اختیاری و اگر در اثنای محاکمه ابتدایی یا استینافی انتقال واقع شود،

منتقل الیه قائم مقام مدعی یا مدعی علیه بوده و به جای آن‌ها محاکمه می‌نماید (متین‌دفتری، ۱۳۴۲: ۵۰۶).

ملاحظه می‌گردد به‌رغم قدمت این بحث و اثراتی که نهاد قائم‌مقامی می‌تواند بر سایر ارکان دعوا داشته باشد، به‌نحو کاربردی به چشم مقنن نیامده و به بیان قاعده‌ای در مقررات بعدی منجر نشده است، قانون آیین دادرسی مصوب ۱۳۷۹ در مواردی به این مقوله، توجه داشته است از قبیل مباحث ایرادات «بند ۶ ماده ۸۴»، اثر گزارش اصلاحی «ماده ۱۸۴»، اثر حکم «ماده ۳۰۳»، تجدیدنظرخواهی «مادتین ۳۳۷ و ۳۵۷»، فرجام‌خواهی «بند ۱ ماده ۳۷۸»، و داوری «ماده ۴۹۵»، لیکن راجع به نحوه ورود قائم‌مقام به دادرسی و تأثیرات آن بر خواسته دعوا و رویکرد محاکم در مواجهه با این مقوله، هیچ نصی تدوین نشده است. در رویه قضایی نیز رأی تمیزی شماره ۲۲۶ مورخ ۱۳۱۸/۰۲/۱۳ دیوان عالی کشور مورد توجه است: «در صورتی که مدعی علیه در خلال جریان دعوا ملک مورد ادعا را به دیگری انتقال دهد، طرف دعوا از آن به بعد منتقل الیه بوده و به طرفیت او رسیدگی جریان و خاتمه خواهد یافت» (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۵: ۵۰۴).

با وجود این، چه در مقررات پیش‌گفته و چه در رویه قضایی به این سؤالات پاسخی داده نشده که انتقال دعوا چه اثری بر خواسته تحمیل می‌کند؟ آیا دادرسی مجاز به اتخاذ تصمیم خارج از خواسته و راجع به اعمال حقوقی و اسناد ایجاد شده مؤخر بر اقامه دعوا می‌باشد یا خیر؟ آیا پذیرش این نظریه موجب تسلسل در رسیدگی نخواهد شد، یعنی دادگاه مجبور نیست با هر بار انتقال موضوع به ثالث، دائم ثالثی را به‌عنوان قائم‌مقام به دادرسی فرا خواند؟ عدم مداخله قائم‌مقام در بخشی از جریان دادرسی و اصل تناظر چگونه حل می‌شود؟

با بررسی سوابق پژوهشی در این خصوص به نظر می‌رسد این پژوهش اولین گام در این مسیر بوده و به امکان ورود دادرسی در این عرصه می‌پردازد. ذیلاً به پیشینه موضوع پرداخته شده، لکن تأکید می‌گردد که موضوع تحقیق مسبق به سابقه‌ای نیست و در این حوزه صرفاً به مبحث قائم‌مقامی مختصر توجهی معطوف گردیده است. یکی از نویسندگان مرقوم داشته، انتقال دعوا یعنی انتقال مورد دعوا، ممکن است طرف دعوا در حیات خود با انجام انتقال، دیگری را صاحب حقوق موضوع دعوا نماید و منتقل‌الیه عیناً همان وضع را پیدا کند که ناقل داشت و به اصطلاح قائم مقام او شود، اولاً قوانین ما انتقال دعوا را منع نکرده‌اند، ثانیاً در بعضی موارد به جواز آن نظر داده و آثاری بر انتقال دعوا بار ساخته‌اند (مدنی، ۱۳۷۶: ۴۲۹)، یکی دیگر از اساتید بیان داشته انتقال دعوی به معنی انتقال مورد دعوی است و این انتقال درست است و بالجمله عروض دعوا بر مورد دعوا، خاصیت نقل و انتقال آن را سلب نمی‌کند، خواه دعوا در مراجع قضایی مطرح باشد

خواه نه (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۵/۳: ۵۰۴). همین نویسنده در جای دیگری با ذکر اهم نمونه‌های قائم‌مقامی، شش قسم را برشمرده که در این میان هیچ اشاره‌ای به بحث انتقال دعوا نشده است (جعفری لنگرودی، ۱۳۹۱: ۲۱۷).

حقوق‌دان دیگری اظهار داشته، در صورتی که سمت یکی از اصحاب دعوا که به آن سمت داخل در دادرسی نخستین شده زائل گردد، مثلاً مدعی یا مدعی علیه مال مورد ادعا را به دیگری فروخته یا هبه کرده است تکلیف چیست؟ چنانچه در اثنای دادرسی انتقال داده و دعوا به طرفیت منتقل‌الیه تعقیب و حکم محکومیت او صادر گردیده، قائم‌مقام اصحاب دعوا از قبیل منتقل‌الیه نیز می‌توانند از حکم پژوهش بخواهند، درمورد منتقل‌الیه قانون قید دارد به اینکه انتقال بعد از اقامه دعوا شده باشد (متین دفتری، ۱۳۴۲: ۵۰۵)، حقوق‌دان دیگری عنوان نموده، ممکن است سمت یکی از اصحاب دعوا در حین دادرسی زائل شود، مثلاً خواهان یا خواننده مال مورد اختلاف را به شخص دیگری منتقل کند، در این صورت دعوا اصولاً باید به طرفیت منتقل‌الیه ادامه یابد (صدرزاده، ۱۳۸۲: ۲۷۶). در ارتباط با انتقال دعوا نیز یکی از شارحین بیان داشته، از ویژگی‌های حقوق مالی انتقال‌پذیری آن‌ها است، در نتیجه عمل حقوقی و هم در اثر واقعه حقوقی ممکن است انتقال پیدا کنند (حیاتی، ۱۳۹۰: ۵۸). در همین راستا حقوق‌دانی شرح داده، دعاوی بین اشخاص به‌طور ارادی، به موجب عقود، توأم با حق اصلی منتقل می‌گردد (شمس، ۱۳۸۲: ۳۱۲). نویسنده‌ای دیگر مرقوم داشته، اگر دعوایی مطرح شود و در حین دعوا، نقل و انتقالی صورت گیرد، باید برابر اقرارنامه جداگانه شاکی یا خواننده، حق تعقیب دعوا را به منتقل‌الیه تفویض نماید. به عقیده ما عدم قید انتقال دعوا و حق تعقیب آن مانع از این نمی‌گردد که انتقال‌گیرنده حق ادامه دعوا را داشته باشد (احمدی، ۱۳۷۷: ۱۲۵)، نویسنده دیگری بیان داشته، علی‌رغم رایج نبودن چنین عملی در کشور تردیدی در صحت و امکان انتقال دعوا که موضوع آن حقوق مالی و قابل انتقال به دیگری باشد، وجود ندارد (عسکری، ۱۳۸۱: ۸۷)، به تحقیق حول این موضوع توسط حقوق‌دانان شرح مبسوط داده نشده و از این حیث با فقد منبع مواجه هستیم.

در عمل نظام قضایی ما به شدت نیازمند راهکاری جهت برون‌رفت از این معضل بوده و هدف از پژوهش حاضر نیز اثبات این مهم است که با تکیه بر نظریه مطروحه، بروز این قابلیت همراه با شجاعت دادرسان میسر است. در این نوشته به موضوعات تغییر ارکان دعوا، انتقال دعوا و مبانی قانونی آن، تبیین نظریه موصوف، رویکرد رویه قضایی نسبت به آن و نقد چند رأی در این حوزه پرداخته شده است.

۱. تحول خواسته در شرایط معمول و در موقعیت‌های خاص

این گفتار به امکان دخالت در خواسته دعوا پرداخته و ابتدا با توجه به سیر معمول پرونده، ظرفیت قانونی و اختیارات خواهان در این حوزه بررسی و سپس به متحول گردیدن خواسته در زمان انتقال موضوع خواسته به‌عنوان یک موقعیت ویژه در فرایند دادرسی پرداخته می‌شود.

۱-۱. دخل و تصرفات معمول در خواسته دعوا

عناصر یک دعوای حقوقی عبارتند از: اصحاب، خواسته و سبب دعوا. ممکن است پس از اقامه دعوا به دلایلی نیاز به دخل و تصرف در این عناصر باشد، لازم به ذکر است، مداخله در دو رکن اصحاب و سبب دعوا، خارج از موضوع این پژوهش است. اجمالاً در این خصوص آن طور که گفته شده، در رکن اصحاب، امکان دخل و تصرف به دو شکل کیفی و کمی متصور است و منظور از قسم اول، آن دسته از تصرفاتی است که ناظر بر اصلاح مشخصات شناسنامه‌ای طرفین دعوا در دادخواست می‌باشد که به اشتباه درج گردیده و مقصود از تغییرات کمی، آن دسته تصرفاتی است که ناظر بر کاستن از یا افزودن بر اصحاب دعوا بوده و خود زاینده مباحث مفصلی است که دعوای ورود و جلب ثالث از آن جمله‌اند، دخل و تصرفات در رکن سبب نیز حاوی موضوعات متنوعی از جمله، بحث اسباب متعدد در دعوای واحد، تغییر سبب، کاستن یا افزودن بر اسباب است که در جای خود به‌صورت مبسوط به همه آن‌ها پرداخته شده است (صباغی، ۱۳۹۴: ۵۵). اصل تغییرناپذیری عناصر دعوا که بر مبنای اصل ممنوعیت غافل‌گیری شکل گرفته، مانع از دخالت بدون ضابطه در عناصر مزبور است. در پی تثبیت دعوا، رابطه دعوایی مشمول اصل تغییرناپذیری و دوری از دسترس بودن قرار می‌گیرد، هنگامی که دعوا ساختار خود را یافت و تثبیت گردید این ساختار تا انتهای دادرسی باید حفظ شود، بر این بنیاد اصولاً طرفین و دادرسان نمی‌توانند خودسرانه موضوع دعوا را تغییر داده و یا چهارچوب آن را کاهش یا افزایش دهند (غمامی و محسنی، ۱۳۹۰: ۱۵۳). وقتی دعوایی طرح گردید اصولاً عناصر و چهارچوب آن نباید تغییر کند مگر در مواردی که مقنن خلاف آن را مجاز دانسته است، به‌عنوان مثال در این مرحله نمی‌توان شخص ثالثی را جایگزین مدعی کرد و سمت او را تغییر داد، موضوع خواسته نخستین را دگرگون کرد یا دعوای جدید طرح نمود (JeanVincent, 2003: 564)، انسجام دادرسی ایجاب می‌کند تا محدودیت‌هایی بر امکان تغییرپذیری موضوع دعوا وارد شود (مارتین، ۱۳۹۵: ۹۸). دادرس نمی‌تواند از حدود موضوع دعوا فراتر رفته و یا به کمتر از آنچه خواسته شده است رأی بدهد، دادرس باید در مورد تمام آنچه خواسته شده و صرفاً آنچه خواسته شده رأی صادر کند (محسنی، ۱۳۸۹: ۱۶۳). نقش فعال دادگاه بی‌حدومرز نیست و اقدامات و تحقیقات باید در جهت تکمیل دلایل استنادی اصحاب دعوا و یا

دلایل قانونی باشد و با سایر اصول حقوقی مانند اصل تسلط اصحاب دعوی مدنی و اصل تغییر ناپذیری تعارض نداشته باشد (السان و محمودی، ۱۳۹۷: ۴۹۰). بر این اساس دخل و تصرفات معمول نسبت به این رکن در قالب افزایش، کاهش یا تغییر خواسته و یا نحوه دعوا، در ماده ۹۸ قانون آیین دادرسی منصوص و مقید به قیودی شده است، اولاً محدود به پایان اولین جلسه دادرسی، ثانیاً منوط به دو شرط وحدت منشأ و ارتباط کامل خواسته جایگزین، افزایش یا تغییر داده شده با خواسته ابتدایی گردیده است، نتیجه عدم حصول این شرایط، سلب اختیار خواهان در انجام تحولات نسبت به خواسته، در جریان دادرسی خواهد بود.

۲-۱. تحول غیر معمول در رکن خواسته

در شرایط عادی با تکیه بر اصول حاکم بر دادرسی، ضابطه منصوص در ماده ۹۸ قانون مزبور خالی از اشکال کلی است، اما باید پذیرفت امکان حدوث شرایط خاصی در جریان رسیدگی وجود دارد که نص مزبور دیگر پاسخگو نبوده و سرگردانی طرف مقابل و دادگاه را به دنبال دارد، مسائلی که به رغم مهجور ماندن در حوزه نظری، محاکم در عمل با آن مواجه و پاسخ واحدی هم به آن نداده‌اند. واضعین قوانین اموری را که معمولاً اتفاق می‌افتند در نظر می‌گیرند و نه هر مورد ویژه‌ای را، چراکه اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند تمامی موارد خاص را پوشش دهند.

از این رو در برخی موارد خوب است و حتی ضروری است لفظ قانون را رها کرده و به آنچه عقل و عدالت حکم می‌کنند و آنچه آهنگ انصاف دستور می‌دهد، عمل کنیم، بنابراین به نظر می‌رسد که انصاف از قصد و منظور موجود در قانون و نه الفاظ آن برمی‌خیزد (راسخ، ۱۳۸۸: ۲۸۸). در تفسیر مقررات نمی‌توان انصاف را نادیده گرفت (خدابخشی، ۱۳۹۹: ۱۲۰). وقایع یا اعمال حقوقی در برخی پرونده‌ها حادث می‌گردد که در ظاهر از یک سو نقصی را متوجه رکن خواسته نموده و از طرف دیگر، ماده ۹۸ قانون مزبور کارایی خود را به جهت فقدان شرایط پیش گفته از دست داده است. انتقال موضوع دعوا در جریان دادرسی، پیامد مزبور را به دنبال دارد، وقتی خواهان، خواسته خود را به درستی در ستون مربوطه درج نموده باشد، اما در جریان دادرسی، موضوع دعوا به شخص ثالثی انتقال یابد، دو تحول مهم در ارکان دعوا رخ می‌دهد: اول آنکه منتقل الیه به جای طرف اصلی، در موضوع دعوا، ذی‌نفع شده در حالی که نام او در دادخواست از جمله اصحاب نیست، دوم اینکه، خواسته نخستین اکنون از جامعیت افتاده و عملاً ادامه رسیدگی ماهوی با چالش ایرادات شکلی مواجه است، ایراداتی که به هیچ وجه منتسب به خواهان نبوده تا بتوان با اعمال ضمانت اجرای قانونی پاسخ او را داد، بلکه این ایرادات اکثراً ناشی از سوء استفاده طرفی است که با این اقدام قصد دارد خواسته دعوا را از قابلیت استماع خارج و رسیدگی به جریان

پرونده را عقیم نماید. اینکه گفته شود با تمسک به تأسیس‌های قانونی نظیر تأمین خواسته یا دستور موقت، می‌توان مانعی در مسیر انتقال موضوع خواسته ایجاد نمود، راهکار علمی این معضل نیست زیرا به دلایلی، نظیر عدم استطاعت مالی جهت تودیع خسارت احتمالی یا عدم موافقت دادگاه یا رئیس حوزه قضایی با صدور قرار تأمین خواسته یا دستور موقت، ممکن است بهره‌گیری از تأسیس‌های مزبور میسر نگردد، پس باید متکی به قاعده‌ای عام از تمام دعاوی حراست نمود نه اینکه به صورت موردی و نسبت به افرادی که توان بهره‌مندی از تأسیسات تأمین موصوف را دارند، به‌عنوان راهکار حراست از دعوا دلخوش داشت، توجه قانون‌گذار به اصول راهبردی دادرسی مدنی و طراحی قواعد دادرسی بر مبنای آن‌ها موجب می‌شود قواعد ماهوی حقوق به درستی اجرا شوند و امنیت قضایی جامعه تأمین گردد (غمامی و محسنی، ۱۳۹۱: ۲۶۵). در جهت تعادل در تحلیل و جمع مصلحت مربوط به ترمیم دادرسی که هدف آن عبور از ایرادات و نواقص دادرسی و در نتیجه ورود دادگاه در ماهیت دعوا خواهد بود و نیز حقوق طرف دعوا به‌عنوان یکی از پایه‌های تشکیل فرایند دادرسی و در راستای رعایت اصولی چون تقابلی بودن دادرسی می‌توان گفت که باید فرصت و امکان دفاع در برابر دعوی ترمیم شده داده شود (فرحزادی، ۱۴۰۰: ۳۱۹). به‌عنوان مثال بهزاد دعوایی به طرفیت رضا مطرح نموده که از جمله خواسته‌های دعوا، خواسته ابطال سند می‌باشد، پس از سپری شدن جلسه اول دادرسی، رضا که خود را در معرض محکومیت می‌بیند، ملک موضوع دعوا را به شخص ثالثی به نام علی انتقال می‌دهد که پیامد آن بر دادرسی موارد زیر است:

اولاً رکن اصحاب دعوا متحول شده و منتقل‌الیه نیز به‌عنوان قائم‌مقام در دعوا ذی‌نفع می‌گردد، ثانیاً رکن خواسته دعوا نیز به هم می‌ریزد زیرا جهت نیل به خواسته خواهان، باید سند بعدی انتقال که به نام علی که ایجاد شده نیز جزئی از خواسته و تحت دادرسی قرار داشته باشد تا خواسته دعوا از جامعیت برخوردار و بتوان در ماهیت نسبت به آن سند نیز حکم صادر نمود، در غیر این صورت و صدور حکم بر له خواهان با بقای سند بعدی، مالکیت موازی ایجاد و تعارض بین حکم و سند رسمی به وجود می‌آید و در نتیجه یا باید سند بعدی هم جزء خواسته قلمداد و نسبت به آن تصمیم‌گیری شود و یا جهت جلوگیری از تالی فاسد اشاره شده با صدور قرار عدم استماع دعوا، رسیدگی به کیفیت مزبور را ناممکن دانست. این چالش فراروی محکمه است که باید در پرتو قواعد دادرسی و این اصل که قانون از متخلف حمایت نمی‌کند، چاره‌اندیشی شود، راه مرسوم برای گسترش قواعد و استفاده از آن‌ها برای جبران نقیصه‌ها و عقب ماندگی‌ها آن است که دادرس بکوشد تا از احکام جزئی در قانون قواعد کلی استنباط کند و آن‌گاه بر پایه اصول استخراج شده و در پرتو هدف‌های قانون‌گذار و کشش و جاذبه عدالت به احکام مورد نیاز دست یابد (کاتوزیان، ۲/۱۳۷۷: ۵۶۸).

در مثال یادشده، راجع به منتقل‌الیه، هرچند با توجه به فراهم نبودن شرایط، استفاده از نهاد جلب ثالث میسر نیست، لیکن نهاد قائم‌مقامی به مدد می‌آید و بر این مبنا، تعقیب دعوا به طرفیت منتقل‌الیه بر اساس قاعده انتقال دعوا ادامه می‌یابد، اما در مورد تحول مربوط به رکن خواسته، مشکل به سادگی قابل‌رفع نیست و با توجه به فقدان قیود مصرحه، از جمله سپری شدن جلسه اول دادرسی، توسل به ماده ۹۸ قانون مورد بحث موضوعاً منتفی و امکان افزایش خواسته بر آن اساس وجود ندارد، سایر مقررات قانون فوق‌الذکر نیز در این مقوله سکوت اختیار کرده و این درحالی است که قانون باید حافظ اصول و نصوص خود باشد، این نقص قانونی که سوءاستفاده‌های زیادی را به دنبال خود داشته و نتیجه آن طرح چندباره دعاوی و اطاله دادرسی است، سبب می‌گردد دادخواهان به صورت ملموس اجرای عدالت را احساس نکنند. عدم احساس اجرای عدالت به سبب اطاله دادرسی‌ها، معضلی است که می‌تواند سرخوردگی دادخواهان را به دنبال داشته باشد چراکه عدالت تأخیر شده، عدالت انکار شده است. دادگاه‌ها در مواجهه با این بحث موضع واحدی در پیش نگرفته و خود را از قید چاره‌جویی و حراست از دعوای مطروحه، رها دیده و با تکیه بر مقررات خشک و منفعل، به اشتباه ایراد را متوجه دادخواست دانسته، اقدام به صدور قرار می‌نمایند و در این میان عدالت است که در معرض آسیب قرار گرفته و این نجوا به گوش می‌رسد که، آیین دادرسی نمی‌تواند به‌خودی‌خود به عدالت منتهی شود، آیین دادرسی صرفاً وسیله برقراری صلح اجتماعی است، وظیفه دادرسی صدور رأی است و نه برقراری عدالت (مارتین، ۱۳۹۵: ۱۷۸).

اما نقش باورهای دینی و اصول عدالت‌محور، این زمزمه را بر نمی‌تابد و بر این باور است که دادرسی باید تلاش خود را به کار گرفته و از تمام ظرفیت‌ها برای نیل به احقاق حق استفاده کند، قاضی باید هدف خود را کشف حقیقت و رعایت مصالح و تأمین عقلانیت حقوقی قرار دهد، اگر نتیجه اعمال یک قانون، ناعادلانه یا غیرمعقول باشد او می‌تواند از اعمال آن اجتناب و از تدابیر حقوقی دیگر استفاده کند، قانون نظم ناقص است و نمی‌توانیم در قانون همه راه‌حل‌ها را بیابیم (انصاری، ۱۳۹۲: ۸۹). جست‌وجوی حقیقت قلب فرایند دادرسی است (محسنی، ۱۳۸۷: ۲۸۵). قضات موظفند که به مدد دانش حقوقی و تکنیک‌های تفسیر قوانین، آن را به مسیر عدالت هدایت نمایند، هدف از رسیدگی قضایی به دعاوی مردم، احقاق حق و اجرای عدالت است (واحدی، ۱۳۹۶: ۲۴). باور عدالت و انصاف، همان‌طور که در برخی محاکم دیدیم، دشوار نیست و علم به آن نیز قابل‌تحصیل است، از این‌رو علاوه بر اعتماد و ایمان به باور درونی عدالت، می‌توان به اندیشه‌های عادلانه‌ای که دیگران نیز برشمرده‌اند، استناد کرد (خدابخشی، ۱۳۹۹: ۱۲۹). این خطر جامعه قضایی را تهدید می‌کند و باید با تکیه بر اصول، کنترل دعاوی را به دست محکمه سپرد تا

عدالتخانه از این گزند در امان باشد، دادرس در جریان رسیدگی از توانایی‌هایی خاص برای جهت‌دهی به رسیدگی و تأمین و تضمین حسن‌نیت به وسیله کسانی که درگیر دادرسی هستند بی‌بهره است و این نشان‌دهنده فقر مقررات دادرسی ایران از جهت ضمانت‌اجراهاست. به‌راستی هنگامی که دادگستری را خدمت عمومی تلقی می‌کنیم که هزینه‌هایی را بر دوش دولت می‌نهد، رها بودن رسیدگی به دعوا در دستان طرفین اختلاف موافق مصالح اجتماعی نیست (غمامی و محسنی، ۱۳۹۱: ۲۰۱). پس باید با اعطای نقش فعال به دادرس، نقص یا سکوت قانون را جبران نمود، گاهی نیز که قانون نمی‌تواند تمام اعمال و وقایعی را که به حکم عقل و انصاف باید مشمول آن باشد در بر بگیرد دادرس باید متمم حکم ناقص را بیابد (انصاری، ۱۳۹۲: ۸۵). غیر از این باشد، باید همانند تحقق‌گرایان که قواعد حقوقی را مهم‌ترین عنصر تشکیل‌دهنده هر نظام حقوقی می‌دانند، به واگذاری امر قضاوت به ماشین اندیشید و رایانه را جانشین دادرسان کنیم، امری که عدالت‌گرایان به شدت با آن مخالفند، یکی دیگر از وظایف دادرس مطابقت دادن حقوق و تحول واقعیت‌هاست، در واقع محاکم به دلیل تماس مستمر با واقعیت‌ها قواعدی ایجاد می‌کنند که در مقایسه با قوانین عادلانه‌تر و با نیازهای عملی سازگارتر هستند، رویه قضایی امکان هم‌گامی با تحولات اجتماعی را دارد و می‌تواند از کهنگی و نقص قوانین به‌گونه‌ای مؤثر بکاهد و در واقع آمیزه‌ای از قدرت و عدالت است که نه خشکی و جمود قانون را دارد و نه ابهام عدالت را، حقوقی زنده و شاداب و نهالی انعطاف‌پذیر است (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۲/۵۸۱). پس در برخورد با این‌گونه موارد دادرس باید نقشی فعال ایفا نموده و با تمسک به قواعد و نظریات چاره‌ساز، جامعه‌ای نو بر قامت جریان دادرسی بیوشاند.

۲. انتقال دعوا، مبانی قانونی و محدوده آن

در این مقال اجمالاً مفهوم قائم‌مقام و رد پای آن در قوانین موضوعه بررسی و سپس نوع دعاوی که مشمول این نظریه می‌گردند به صورت واضح مشخص گردیده و به این سؤال پاسخ داده می‌شود که آیا نظریه مورد بحث تمام دعاوی حقوقی را در دایره خود گرفته یا خیر؟

۲-۱. مفهوم

فرض بر روشن بودن مفهوم قائم‌مقامی است که اجمالاً در مقدمه به آن پرداخته و نظر حقوق‌دانان مورد بررسی قرار گرفت. در این خصوص یکی از اساتید به درستی بیان داشته، انتقال دعوا یعنی انتقال مورد دعوا، ممکن است طرف دعوا در حیات خود با انجام انتقال، دیگری را صاحب حقوق موضوع دعوا نماید و منتقل‌الیه عیناً همان وضع را پیدا کند که ناقل داشت و به اصطلاح قائم‌مقام او شود (مدنی، ۱۳۷۶: ۴۲۹). حقوق‌دان دیگری بیان داشته، قاعده قائم‌مقامی در حقوق مالی و قراردادهایی

که موضوع آن حقوق عینی و فروع راجع به آن است مورد اتفاق علمای حقوق است (جلیلود و امینی، ۱۳۸۷: ۸۶). نویسنده دیگری عنوان نموده، در مواردی که دعوای مطروحه به مال معینی وابسته باشد با واگذاری مال، انتقال تبعی عقد و انتقال دعوا به صورت توأم واقع خواهد شد مانند آنکه مالک پس از اقامه دعوی خسارت علیه مستأجر به جهت تعدی و تفریط او ملک را بفروشد که خریدار، انتقال گیرنده تبعی عقد و دعوا خواهد بود (شعاریان، ۱۳۹۴: ۴۰۱). همچنین گفته شده، بلا تردید قاعده انتقال دعوا به علت جواز حضور و دخالت قائم مقام به جای مالک و صاحب حق اولیه، از اصول مسلم و پذیرفته شده حقوق ماست (محمدزاده منفرد، ۱۳۹۴: ۳۴). نظریه قائم مقامی از سوی اساتید حقوق ایران مورد پذیرش قرار گرفته است. به نظر می‌رسد علت پذیرش این تئوری استفاده مکرر قانون از واژه قائم مقام بدون روشن کردن مفهوم آن باشد. حقوق دانان به کار رفتن مکرر این واژه را در قانون معیار پذیرش نظریه قائم مقامی دانسته‌اند (فاتحی، ۱۳۹۱: ۲۲).

۲-۲. مبانی قانونی

در نصوص قانونی، چه قوانین ماهوی و چه مقررات شکلی به وفور به موضوع قائم مقامی پرداخته شده است. مادتين ۳۳ و ۴۲ قانون ثبت اسناد و املاک، ماده ۴۵ قانون تصفیه امور ورشکستگی، ماده ۶۵ قانون محاسبات عمومی کشور، مواد ۱۷، ۲۵، ۲۶ و ۳۰ قانون بیمه مصوب ۱۳۱۶، ماده ۱۴ قانون تجارت الکترونیک، ماده ۲ قانون تملک آپارتمان‌ها، مادتين ۱۳۱ و ۲۱۹ قانون مدنی، نمونه‌ای از جمله قوانین ماهوی در این خصوص است و از بُعد مقررات شکلی ماده ۵۴۱ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸ و مواد ۸۴، ۱۵۴، ۳۰۳، ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۸۷ و ۴۹۵ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ اشاره صریح به قائم مقام داشته و در ماده ۲۶ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۲ نیز به این نقش توجه شده و منتقل‌الیه در کنار وراثت، از جمله افراد قائم مقام شناسایی شده است. اشارات حقوق دانان در باب این مسئله به شرحی که در مقدمه بیان گردید قدمتی نودساله دارد و با این اوصاف بی‌تردید باید قاعده انتقال دعوا را از اصول پذیرفته شده در حقوق ایران دانست، با امضای اعتبار این قاعده که خود آشخور اصل قائم مقامی است، نظریه موضوع تحقیق را می‌توان استخراج نمود که همانا تحول غیرارادی خواسته دعوا در پرتو انتقال موضوع دعواست.

۲-۳. مرزهای انتقال دعوا

محدوده انتقال دعوا توجهاً به اصل تغییرناپذیری باید به صورت شفاف و البته مضیق تعریف و صرفاً در آن مرز قائل به تحول غیرارادی خواسته بود، به عبارت دیگر این نظریه تبصره‌ای است بر ماده ۹۸ قانون مذکور و مرز زمانی آن را از حالت انحصار خارج نموده و به بعد از جلسه اول

رسیدگی هم تعمیم می‌دهد، عبارت در پرتو انتقال موضوع دعوا از این رو پسوند نظریه قرار گرفته تا تحول غیرارادی را صرفاً زائیده قائم‌مقامی در دعوا معرفی کند.

برای نیل به این مهم پس از پذیرش اصل قائم‌مقامی و باز شناختن از مفاهیم دیگر نظیر نمایندگی یا شخص ثالث و تثبیت قاعده انتقال دعوا، به روشنی مشخص می‌شود که پیامد کدام‌یک از انواع قائم‌مقامی، تحول غیرارادی درخواست خواهد بود، بدیهی است همه دعای قابلیت انتقال را نداشته و شماری از آن‌ها خروج موضوعی از بحث دارند. پس صرفاً دعای مالی قابل انتقال، مطمح نظر است و دعای قائم به شخصیت طرفین در این دایره جایی ندارند، دعوا همیشه توأم و پیوسته به حقوق مالی و یا غیرمالی است، حقوق غیرمالی مانند حق زوجیت، حق ولایت و... اصولاً غیرقابل انتقال هستند. دعای طلاق و تمکین از حق زوجیت ناشی می‌شوند و از آنجا که غیرمالی‌اند، غیرقابل انتقال هم خواهند بود (حیاتی، ۱۳۹۰: ۵۸). در مواردی که حق اصلی دارای خصوصیتی منحصراً شخصی است، به موجب عقود قابل انتقال نمی‌باشند و نتیجه انتقال دعوی مربوطه نیز منتفی می‌باشد، چنانچه دعوا به شخص متداعیین مربوط باشد قابل انتقال به دیگری نخواهد بود (شعاریان، ۱۳۹۴: ۴۰۰).

جایگزینی منتقل‌الیه در دادرسی به قائم‌مقامی از مالک قبلی، به دنبال خود، مفهوم انتقال دعوا به‌عنوان یک قاعده پذیرفته شده در حقوق ایران را آورده است، اما هرچند در باب قائم‌مقامی و انواع آن و نیز مبحث انتقال دعوی، حقوق دانان به شرح فوق‌الذکر ارشاداتی داشته‌اند، اما این نظریه برای نخستین بار نقطه‌ای را در نظر گرفته که ورای این مسئله و فرع بر آن است. یعنی پس از پذیرش قاعده انتقال دعوی است که ضرورت نظریه تحول غیرارادی خواسته، خود را نشان می‌دهد، به بیان رساتر از آثار اثبات قاعده انتقال دعوا، پذیرش نظریه مطروحه است.

۳. تبیین نظریه تحول غیرارادی خواسته دعوی

در مقام تبیین موضوع ابتدا جهت تنویر اذهان سیری در قوانین خاص نموده تا مشخص گردد مقنن در تنگنانهایی به دلیل فقر مقررات، دست به وضع نصوصی زده که کاملاً مغایر با اصول حاکم بر دادرسی بوده و چون نیک‌نظر شود، رد پای نامرئی نظریه موصوف به وجه تقنینی در این دست از اقدامات دیده می‌شود.

۳-۱. نشان نظریه در قوانین موضوعه

جامعه حقوقی ایران با تغییرات غیرارادی از این دست در خواسته دعوا یا حتی در محکوم‌به بیگانه نیست و جست‌وجو در قوانین پراکنده ما را با نوعی تحوّل در خواسته مواجه می‌نماید که مقنن بنابر ملاحظاتی بی‌توجه به اراده خواهان و حتی بعضاً با تسری این تحول به حکم قطعی

محاکم، از خواسته اولیه یا حتی محکوم به قطعی، عدول و خواسته یا حکم قانونی دیگری که به زعم خود به صواب نزدیک تر می بیند را با مصلحت اندیشی تقنینی جایگزین آن‌ها نموده است، چند نمونه از این دست اقدام قانون‌گذار در جهت تنویر ذهن و سهولت هضم نظریه مورد بحث را از نظر می‌گذرانیم:

الف) ماده واحده مصوب ۱۳۸۸/۲/۲ مجلس شورای اسلامی، قانون الحاق یک تبصره به ماده ۱ لایحه قانونی نحوه خرید و تملک اراضی و املاک برای اجرای برنامه‌های عمومی عمرانی و نظامی دولت مصوب ۱۳۵۸، که حکم زیر را به‌عنوان تبصره الحاقی به ماده یک لایحه قانونی مزبور مصوب ۱۳۵۸ آورده است:

در مواردی که اسناد یا اقدامات دستگاه‌های اجرایی مبنی بر مالکیت قانونی اعم از اینکه به اشخاص حقیقی و حقوقی واگذار شده یا نشده باشد به‌موجب احکام لازم‌الاجرای قضایی ابطال گردیده یا می‌گردد، دستگاه مربوطه موظف است املاک یادشده را به مالک آن مسترد نماید، لکن چنانچه در اثر ایجاد مستحدمات یا قرارگرفتن اراضی مذکور در طرح‌های مصوب، استرداد آن به تشخیص مرجع صادرکننده حکم متعذر باشد دستگاه اجرایی ذی‌ربط می‌تواند با تأمین اعتبار لازم، نسبت به تملک این قبیل املاک مطابق این قانون اقدام نماید، در صورتی که حکم دادگاه مبنی بر خلع ید یا قلع و قمع صادرشده باشد دادگاه مزبور با درخواست دستگاه اجرایی، دستور توقف اجرای حکم مزبور را صادر و دستگاه اجرایی ذی‌ربط موظف است ظرف مدت شش ماه از تاریخ صدور دستور موقت نسبت به پرداخت یا تودیع قیمت روز املاک یادشده اقدام نماید.

وفق این مقرر بر خلاف اصل لازم‌الاجرا بودن آرای دادگاه‌ها، حکم قطعی صادره اجرا نمی‌شود و با صدور دستور موقت ویژه‌ای، به محکوم علیه فرصت تأمین اعتبار شش‌ماهه اعطا تا به‌جای محکوم به، نسبت به پرداخت قیمت ملک اقدام نماید، امری که اساساً خارج از خواسته دعوا و حکم صادره می‌باشد، در خصوص این مقرر مباحث زیادی مطرح و ایرادات متعدد بر آن گرفته شده است، اگر حکمی صادر شود ولی اجرا نگردد مانند این است که حق مسلم دادخواهی افراد را برخلاف اصل سی و چهارم قانون اساسی از آنان سلب کنیم، شوربختانه وضع چنین مقرراتی که استحکام و موجودیت احکام محاکم را زیر سؤال می‌برد، موجب وهن نظام قضایی کشور و یأس افراد از دادخواهی است (حسنی، ۱۳۹۴: ۱۴). اکنون مجال پرداختن به صدق یا کذب ایرادات بیان شده نیست و صرفاً از باب تقریب ذهن به سمت نظریه تحول‌غیرارادی خواسته بیان گردید.

ب) لایحه قانونی راجع به رفع تجاوز و جبران خسارت وارده به املاک مصوب ۱۳۵۸/۹/۲۷: ماده واحده: در دعوی راجع به رفع تجاوز و قلع ابنیه و مستحدمات غیرمجاز در املاک مجاور

هر گاه محرز شود که طرف دعوی یا ایادی قبلی او قصد تجاوز نداشته و در اثر اشتباه در محاسبه ابعاد یا تشخیص موقع طبیعی ملک یا پیاده کردن نقشه ثبتی یا به علل دیگری که ایجاد کننده بنا یا مستحدثات از آن بی اطلاع بوده تجاوز واقع شده و میزان ضرر مالک هم با مقایسه با خساراتی که از خلع ید و قلع بنا و مستحدثات متوجه طرف می شود به نظر دادگاه نسبتاً جزئی باشد در صورتی که طرف دعوی قیمت اراضی مورد تجاوز را طبق نظر کارشناس منتخب دادگاه تودیع نماید، دادگاه حکم به پرداخت قیمت اراضی و کلیه خسارات وارده و اصلاح اسناد مالکیت طرفین دعوی می دهد و در غیر این صورت حکم به خلع ید و قلع بنا و مستحدثات غیر مجاز داده خواهد شد.

تبصره سه مقررات این قانون نسبت به دعاوی مطروحه ای که تا تاریخ لازم الاجرا شدن این قانون به حکم قطعی منتهی نشده لازم الرعایه است و هرگاه حکم قطعی صادر شده و اجرا نشده باشد ذی نفع می تواند با استناد به این قانون ظرف مدت دو ماه از تاریخ لازم الاجرا شدن این قانون تقاضای اعاده دادرسی نماید، بر اساس ماده واحده مزبور دادگاه به جای صدور حکم وفق خواسته، تکلیف به صدور حکم بر پرداخت قیمت اراضی تصرف شده و اصلاح سند مالکیت طرفین دعوا را دارد و بر اساس تبصره سه این مقرره، راجع به احکام قطعی اجرا نشده نیز جواز اعاده دادرسی به محکوم علیه اعطا گردیده است.

پ) لایحه توقف اجرای احکام خلع ید و قلع و قمع ورزشگاهها و سایر تأسیسات و اماکن ورزشی تابع وزارت ورزش و جوانان مصوب ۱۳۹۲/۰۵/۱۶:

از تاریخ تصویب این قانون اجرای احکام خلع ید و قلع و قمع ورزشگاهها و سایر تأسیسات و اماکن ورزشی تابع سازمان تربیت بدنی که در اراضی متعلق به غیراحداث شده است برای مدت سه سال متوقف می شود، سازمان تربیت بدنی موظف است ظرف مدت یاد شده نسبت به توافق با مالکین اراضی یاد شده به نحو ممکن از قبیل خرید اراضی، واگذاری زمین یا ملک معوض، صدور مجوز و واگذاری سهام توافق نماید، بر اساس تبصره یک این ماده واحده در صورت عدم حصول توافق، بهای زمین بر اساس قیمت کارشناسی رسمی روز به نفع مالک، در صندوق دادگستری سپرده می شود و سند مالکیت به نام سازمان تربیت بدنی صادر می شود، هرچند این ماده واحده از نظر شورای نگهبان خلاف موازین شرع شناخته شده لیکن در این لایحه نیز اجرای حکم خلع ید که موضوع خواسته دعوا بوده، متحول و در هر حال قیمت ملک به محکوم له پرداخت می شود، ملاحظه می گردد مقنن به صورت موردی و در جهت برون رفت از برخی معضلات عملی تعرضی به اصول دادرسی به شکل تقنینی داشته اما جا دارد که در این راستا قواعدی ترسیم گردد تا حقوق ماهوی به صورت عام مورد حراست قرار گیرد، توجه قانون گذار به اصول راهبردی دادرسی مدنی و

طراحی قواعد دادرسی بر مبنای آن‌ها موجب می‌شود قواعد ماهوی حقوق به درستی اجرا شوند و امنیت قضایی جامعه تأمین گردد (غمامی و محسنی، ۱۳۸۵: ۲۶۵).

ت) ماده ۳۹ قانون وکالت مصوب ۱۳۱۵، اصل موضوع انتقال دعوا را ممکن دانسته و صرفاً وکلا را از انتقال دعوی موکلین به خود منع نموده است. وفق نص مزبور «وکیل حق ندارد دعوی را به‌طور مصانعه یا در ظاهر به اسم دیگری و در باطن به اسم خود انتقال بگیرد و این قبیل دعوی در محکمه پذیرفته نخواهد شد»، مطابق مقرره فوق به‌صراحت انتقال دعوا مورد پذیرش قرار گرفته است و صرفاً وکلای دادگستری از اینکه موضوع دعوا را به صورت پنهانی به خود انتقال دهند منع گردیده‌اند.

۲-۳. تبیین نظریه

تحول خواسته، خارج از اراده طرفین، بنا به مصالح و به‌نحو تقنینی در حقوق ما به کرات دیده شده است، با این وصف در شرایطی که مقنن بنا به ضرورت، اصول حاکم بر دادرسی را نادیده گرفته، هضم و پذیرش نظریه تحول غیرارادی خواسته که به موازات اصول دادرسی و در راستای عدالت محوری و منطبق بر قاعده قائم مقامی بنا نهاده شده، سهل می‌نماید.

بدون شک اهمیت و جایگاه این نظریه، در حوزه مقررات شکلی راهگشای بسیاری از مشکلات و موجب صیانت از حقوق اکتسابی خواهان بوده و پیامد جلوگیری سوءاستفاده از سکوت قانون را به دنبال دارد، خصوصاً از طرح دعوی بعدی نظیر اعتراض ثالث پیشگیری شده و نظم و امنیت قضایی تضمین می‌گردد. با تکیه بر این نظریه، انتقال مال موضوع دعوا در جریان رسیدگی و به تبع آن تولد یک سند جدید ناشی از عمل حقوقی مؤخر بر طرح دعوا، روند دادرسی را به بن بست نمی‌کشاند و همراه با تغییر در رکن اصحاب و دعوت از قائم مقام به دادرسی، تحول در رکن خواسته دعوا نیز به وجود آمده و جریان رسیدگی با لحاظ خواسته متحول شده ادامه می‌یابد (به توپند می‌دهم که در هر قاعده عام حقوقی حتماً به انصاف توجه کنی و آن را استیفا نمایی که تمامی این‌ها در قانون عقل موجود است اگر چنین کنی مطمئنم هیچ گاه نور وجدانت خاموش نخواهد شد) (راسخ، ۱۳۸۸: ۲۸۸).

نکته حائز اهمیت اینکه اصل تغییرناپذیری عناصر دعوا، تقابلی با مبحث مزبور نداشته و این نظریه یک استثنا بر اصل مزبور نبوده و خروج موضوعی از آن دارد، با این توضیح که اصل تغییرناپذیری، خود مبتنی بر اصل ممنوعیت غافلگیری است و بر این اساس خواهان حق ندارد جز در محدوده نصوص، تحولی درخواست به وجود آورد. پس از اینکه دادخواست در دفتر دادگاه ثبت و پس از اولین جلسه دادرسی تثبیت شد، دعوا مشمول اصل تغییرناپذیری دعوی حقوقی قرار می‌گردد، اصلی که ضامن ثبات دادرسی، نظم و سرعت و مانع اختلاط دعوی و سردرگمی قاضی

و اصحاب دعواست (السان و محمودی، ۱۳۹۷: ۴۸۹). اما درجایی که شخص خوانده، همه را اعم از خواهان، محکمه و حتی مقنن را غافلگیر نموده و با اقدام خود، ارکان دعوا را به هم ریخته، اصل تغییرناپذیری هم موضوعاً منتفی شده و باید در این راستا، همگام با تحول در رکن اصحاب و جایگزینی قائم مقام به جای ید ناقل، موافق با تحول خواسته در برابر غافلگیری به وجود آمده نیز بود و بر این اساس است که باید خواسته ابتدایی، قهراً متحول و تقویت شود. با رویکرد اخیر، این نظریه قابل دفاع است، زیرا اصول حقوقی، همیشه حامی افراد با حسن نیت می باشد. مقصود از تعهد طرفین به حفظ و رعایت عدالت در دادرسی این است که طرفین و وکلای آن‌ها مکلف به رعایت حسن نیت در روابط میان خود و دادگاه باشند و نمی توانند با تمسک به شیوه‌های غافلگیرانه از مقررات آیین دادرسی سوءاستفاده کنند (غمامی، ۱۳۹۰: ۱۰۵).

نظریه مورد بحث، قاعده منصوص در ماده ۲ قانون آیین دادرسی را نیز تضمین می کند، چراکه قاعده لزوم ذی نفع بودن متداعیین اقتضا دارد، منتقل الیه جایگزین ید ناقل گردیده و به این اعتبار، اسناد تنظیمی مؤخر بر اقامه دعوا نیز مورد توجه دادرس قرار گرفته و تحول ایجاد شده، اثری بر صحت جریان دادرسی نداشته باشد، زیرا با انتقال دعوا، ذی نفع واقعی، قائم مقام است و اگر بپذیریم که دعوا به طرفیت او جریان می یابد، ناگزیر اسناد مثبت جایگزینی هم به دنبال او به دعوا راه یافته و قهراً جزئی از خواسته قلمداد و خواسته سابق متحول می گردد، پس پذیرش این نظریه علاوه بر نیاز حقوقی به شرحی که گذشت، باعث می شود از مقررات آیین دادرسی به نحو شایسته صیانت گردد. اگر دادرس منفعلانه نظاره گر اقدامات انتقال دهنده باشد و خود را محصور در چهارچوب قواعد خشک دادرسی احساس کند، زمینه رخت بریستن امید از اجرای عدالت را فراهم می آورد، دادرس باید در نقش عنصری فعال، منطبق با اصول و در جهت کشف حقیقت، امر دادرسی را اداره نماید. مدیریت قضایی و اداره و هدایت فرایند دادرسی باید به گونه ای باشد که جامعه به تضمین دادرسی عادلانه با چنان سازمان و سامانی اطمینان حاصل کند (فضائلی، ۱۳۹۳: ۱۶۳). اینکه دادرسی باید به موجب آیینی انجام شود پاسخ گوی نیازها نخواهد بود، اگر هدف این است که با نهاد دادرسی اختلاف حقوقی طرفین از بین رفته و صلح و آرامش به جامعه بازگردد، خود دادرسی و آیین آن متناسب با عناصر و ویژگی هایش باید به شکلی معقول و منطقی اداره شود، اگر هدف توانایی های دادرس را نظم و عدالت بدانیم، او باید بتواند در مقابل اقدامات طرفین دعاوی و یا هر شخص ظاهراً ذی نفعی که قصد تحقق یک تبانی را دارد بایستد، منافع عمومی نیز ایجاد می کند دادرسی به شکل عادلانه و کارا با همکاری قاضی و طرفین دعوا انجام شود (محسنی، ۱۳۸۹: ۳۶۸). اگر نتیجه اقدام و تحلیل دادرس، غیرمنصفانه باشد که در بسیاری از موارد

خود دادرسی نیز خارج از فضای دادرسی، آن را تأیید می‌کند در این صورت، نباید صرفاً با تکیه بر اینکه قانون است و من چه باید بکنم و مسئولیت با من نیست و از این قبیل سخنان، به نتیجه غیرمنطقی یا غیرعادلانه حکم دهد. او باید مقدمات حرکت خود را بازبینی کند و این‌گونه بیاندهد که حتماً برخی از مقدمات، ناصحیح یا نامربوط یا برخلاف اهداف و مبانی است که چنان نتیجه‌ای به بار آورده است (خدابخشی، ۱۳۹۹: ۱۲۵). همچنین این نظریه بر مبنای قاعده فقهی «اذن در شیء اذن در لوازم آن» هم قابلیت دفاع دارد، چراکه اگر قاعده انتقال دعوا پذیرفته شود، لاجرم لوازم آن را هم به دنبال خود می‌آورد، وقتی منتقل‌الیه را به‌عنوان قائم‌مقام در دعوا شناسایی و دادرسی از این پس به طرفیت او ادامه می‌یابد، لوازمی که نقش قائم‌مقامی را به وجود آورده (اسناد انتقال بعدی) نیز باید قهراً به خواسته افزوده تا رسیدگی به دعوا از هر حیث عاری از ایراد گردد و نسبت به سند مزبور نیز از جانب دادرسی اتخاذ تصمیم شود، در غیر این صورت اصل قائم‌مقامی هیچ کارایی نخواهد داشت. این نکته درخور توجه است که دو موضوع مختلف فراروی دادرسی قرار دارد، احترام به قواعد و شناسایی قائم‌مقام به‌عنوان یکی از اصحاب جدید دعوا از یک سو و توجه به آزادی اراده انتقال‌دهنده از سوی دیگر، که باید آن‌ها را به بهترین شکلی جمع نماید، چراکه در حقوق ایران برخلاف حقوق برخی از کشورها، مانند هلند، که انتقال حقوق در حال نزاع ممنوع است (کاتوزیان، ۱۳۵۸: ۲۵۰). انتقال‌دهنده در پرتو اصل آزادی اراده، حق انتقال اموال خود را دارد و نمی‌توان او را از این حق محروم نمود، مطابق اصل آزادی‌گزینش طرف قرارداد، انسان‌ها در انتخاب طرف قرارداد خود نیز آزادند، هیچ نیروی برتری نمی‌تواند آن‌ها را به قبول یک طرف قرارداد معین مجبور نماید (غمامی، ۱۳۷۷: ۱۵).

در پاسخ به این سؤالات که آیا اجرای این نظریه موجب تسلسل در روند رسیدگی نمی‌شود و آیا دادگاه مجبور خواهد بود به دفعاتی که انتقال موضوع به ثالث رخ می‌دهد، دائماً منتقل‌الیه اخیر را به دادرسی فراخواند؟ و اینکه چگونه اصل تناظر و عدم مداخله قائم‌مقام در بخشی از جریان دادرسی توجیه می‌گردد؟ و نیز نحوه فراخواندن و مداخله قائم‌مقام در دادرسی، آیا به موجب دادخواست صورت می‌گیرد یا خیر؟ باید گفت، اولاً بی‌تردید یکی از چالش‌ها در این حوزه می‌تواند مبحث تسلسل باشد، اما حقیقتاً چالش اخیر موضوع اصلی این نوشته نیست، به‌رحال این نوشته به رفتارهای متعارف و معقول می‌نگرد که چرا مقنن حتی برای همین رفتار هم حکمی بیان نکرده است. به هر روی در موقعیت کنونی فرایند مبتنی بر زمان دادرسی‌ها مانع سوءاستفاده خواهد بود. ثانیاً این نظریه مبتنی بر منطق دادرسی و اصول حاکم، تبیین شده و غمض عین از آن، مشکلات عملی زیادی در پی داشته و دادرسی‌ها را به بن‌بست می‌کشاند که در مبحث نقد آرای قضایی،

نمونه‌هایی از این گونه بن‌بست‌ها آورده شده و از این رو نباید تردیدی در کارآمدی و اجرایی نمودن آن به خود راه داد، ثالثاً به موجب یک امر نانوشته، تثبیت این نظریه در رویه قضایی به خودی خود، بازدارندگی از انتقالات توأم با سوءنیت موضوع خواسته را به دنبال دارد، زیرا خواننده بر این حقیقت اشرف می‌یابد که انتقال موضوع خواسته با هدف به بن‌بست کشیدن دادرسی، فرجامی نداشته و دعوی اقامه شده، به سبب اخیر با صدور قرار شکلی مختومه نمی‌گردد و جریان دادرسی تا اتخاذ تصمیم در ماهیت ادامه خواهد یافت. این نظریه بی‌تردید نقش عاملی بازدارنده را ایفا خواهد نمود. اما در خصوص نحوه فراخواندن و دخالت منتقل‌الیه در روند دادرسی، ابتدا موضع دو کشور اسلامی اجمالاً از نظر می‌گذرد، یکی از نویسندگان حقوق لبنان در این مورد بیان داشته «فرضی که مهم تشخیص داده شده است حالتی است که در طرفین اصلی دعوا به سبب قائم مقامی تغییر حاصل می‌شود و موضوع دعوا به واسطه قائم مقامی به شخص دیگری منتقل شود، حال سؤال این است که آیا قائم مقام خاص جانشین سلف در دعوی اقامه شده نسبت به آن حق می‌گردد یا خیر؟ اگر قائم مقامی بعد از طرح دعوا و در حین دادرسی واقع گردد باید اقدامات تا زمانی که قائم مقام طرف دعوا قرار گیرد، متوقف گردد.» (نبیل اسماعیل، ۲۰۱۱: ۲۷۳). به نظر می‌رسد توقیف دادرسی در این جا پذیرفته شده است و این بدان معنی است که منتقل‌الیه بدون تقدیم دادخواست به دادرسی فراخوانده می‌شود.

در حقوق مصر نیز راجع به انتقال ارادی دعوا در جریان رسیدگی قانون راه حل صریحی پیش‌بینی ننموده و بین دادگاه‌ها در این خصوص اختلاف نظر وجود دارد، دادگاه تجدیدنظر مصر در دادنامه شماره ۱۱۸۵ مورخ ۱۹۸۷/۵/۱۴ اعلام نموده، بیع مال محل نزاع، موجب توقیف دادرسی نمی‌شود و قائم مقام برای دفاع از منفعت شخصی خود لازم است وارد دعوا شود و صدور حکم بدون وارد شدن وی به دادرسی موجب اثر، نسبت به وی نمی‌باشد یعنی غیرقابل استناد نسبت به قائم مقام (انتقال گیرنده) می‌باشد (ابوالوفا، ۱۹۸۸: ۸۱۰). در رأی مشابه دیگری توسط این نویسنده بیان گردیده که بیع مال محل نزاع در اثنای دادرسی موجب نمی‌شود که انتقال گیرنده به محض انتقال موضوع دعوا و ایجاد قائم مقامی طرف دعوا قرار گیرد و طرفی که مال موضوع دعوا را منتقل کرده است همچنان به رغم انتقال موضوع دعوا، در دادرسی به اسم خودش باقی می‌ماند. ملاحظه می‌گردد بر اساس این دو رأی، صدور قرار توقیف دادرسی در مواردی که خواسته دعوا مورد انتقال قرار می‌گیرد ممنوع است. اما بعضی از حقوق‌دانان مصری بر این اعتقاد هستند که اگر قبل از صدور حکم و در اثنای دادرسی موضوع دعوا منتقل شود، دادرسی بر اساس ماده ۱۳۰ قانون اصول محاکمات مدنی و تجاری مصر توقیف می‌گردد و اقداماتی که بعد از توقیف دادرسی انجام می‌شود و حکمی که پس از آن صادر می‌گردد باطل بوده و انتقال‌گیرنده می‌تواند به این بطلان

تمسک جوید (ابوالوفا، ۱۹۸۰: ۷۱۶). در حقوق ایران برخی قضات کماکان درگیر مباحث ابتدایی این معضل هستند، قضات دادگاه تجدیدنظر اصفهان در پاسخ به این سؤال که آیا انتقال دعوا از طرف خواننده به شخص ثالث ممکن است، دو نظر ابراز کرده‌اند. نخست، اگر انتقال دعوا به شخص ثالث اختیاری باشد، ممکن نیست یعنی قضات معتقدند که در حین دادرسی خواننده نمی‌تواند دعوی خود را طبق قرارداد به دیگری منتقل کند و طبق سکوت قانون دادگاه انتقال را نمی‌پذیرد. دوم، اگر انتقال حق و به تبع آن دعوا تا قبل از جلسه اول دادرسی باشد و خواننده در جلسه اول دادرسی انتقال حق را به دادگاه اعلام کند، ظاهراً امکان انتقال با همان دادخواست وجود دارد و دعوا ادامه پیدا می‌کند اما اگر انتقال در جلسات بعدی باشد با دادخواست جدید علیه انتقال گیرنده (خواننده جدید) باید طرح دعوا کند (فرهنگی، ۱۳۹۳: ۵۹). اما هرچند عده‌ای معتقدند صدور قرار توقیف دادرسی، منحصراً در موارد تصریح شده در قانون باید باشد و نه در اشیاء و نظایر آن (داج، ۱۳۹۱: ۱۰۹). توقیف دادرسی خلاف اصل بوده و تنها در مواردی امکان دارد که در قانون پیش‌بینی شده باشد (افتخار جهرمی، ۱۳۹۶: ۱۲۵). لیکن باید پذیرفت فراخواندن منتقل‌الیه به دادرسی صرفاً به موجب اختیاریه خواهد بود و نیاز به تقدیم دادخواست جدید نیست چرا قائل شدن به لزوم تقدیم دادخواست، موضوع را ارادی جلوه می‌دهد، به این معنی که ذی‌نفع در این خصوص مخیر است، حال آنکه نظریه طرح شده بر این بنیاد است که تحول خواسته در این مقام خارج از اراده روی خواهد داد، آنچه ارادی بوده انتقال موضوع خواسته است اما این اقدام ارادی نتیجه‌ای غیرارادی را به دنبال دارد که همانا ایجاد تحول در ارکان اصحاب و خواسته دعوا می‌باشد، پس بی‌نیاز از تقدیم دادخواست، دادگاه قائم مقام را به دادرسی فرا می‌خواند و این اقدامی شاذ و بی‌سابقه هم نیست چراکه قائم مقام قهری (وراث) در چهارچوب ماده ۱۰۵ قانون آیین دادرسی به همین کیفیت به دادرسی دعوت می‌شوند. پس با در نظر گرفتن ماده ۷۲ قانون موصوف، اگر نشانی منقل‌الیه بر دادگاه معلوم باشد با ارسال اختیاریه، به دادرسی فراخوانده می‌شود و در غیر این صورت با توجه به ماده ۱۰۵ قانون موصوف، قرار توقیف دادرسی صادر و به طرف اخطار تا نشانی قائم مقام را به دادگاه اعلام نماید، سپس با دعوت از نامبرده، دادرسی جریان می‌یابد، در صورت عجز از دستیابی به نشانی مزبور، وفق مقررات امکان دعوت از طریق نشر آگهی نیز متصور است.

برخلاف آنچه بیان شد در نگاهی تطبیقی، وضعیت مشابهی در نظام حقوقی فدرال آمریکا دیده می‌شود که باید دادخواستی به‌عنوان دادخواست تکمیلی تقدیم گردد. بند «د» قاعده ۱۵ قواعد آیین دادرسی مدنی فدرال راجع به دادخواست تکمیلی است که اجازه می‌دهد ادعای جدید اضافه یا فرد جدید وارد دادرسی شود، در حالی که موجبات ورود یا طرح آن پس از طرح دادخواست اولیه به وجود

آمده است. دادگاه باید با رعایت انصاف و ارسال اخطاریه به طرف، در صورتی که ادعای جدید ناشی از دادخواست اولیه باشد، دادخواست تکمیلی را بپذیرد (Stempel, 2013: 457). راجع به اصل تناظر باید گفت، بی گمان جایگاه رفیع خود را دارد و به همین سبب است که اوراق قضایی و از جمله دادنامه به قائم مقام نیز ابلاغ می گردد، باید راهکاری اتخاذ شود که امکان ترمیم و اصلاح نواقصی که در روند دادرسی ایجاد می شود وجود داشته باشد امری که موجب حرکت دعوا از پوسته دعوا و ورود در ماهیت دعوا می شود (فرحزادی، ۱۴۰۰: ۳۲۳). عدم مداخله قائم مقام در بخشی از فرایند دادرسی نیز هیچ مغایرتی با اصل مزبور ندارد زیرا از پیش، دعوا به طرفیت ید ناقل اقامه گردیده و مشارالیه تمام طرق دفاعی را در اختیار داشته است و اکنون ادامه این جریان بر عهده منتقل الیه مستقر می گردد.

با این تفاسیر می توان پذیرفت نظریه تحول غیرارادی خواسته، قادر به جمع میان این دو اعتبار متضاد است، یعنی هم ضامن مقررات قانون آیین دادرسی است، بدین شرح که اگر دعوی به لحاظ شکلی در زمان اقامه، فاقد ایراد باشد، اقدامات بعدی طرف دعوا، صحت جریان دادرسی را مخدوش ننموده و اعمال حقوقی اشخاص، قدرت قانون را تضعیف نمی کند و از سوی دیگر به آزادی اراده افراد زیر سایه اصل سلطه احترام گذاشته و صرف اقامه دعوا، موضوع خواسته را از قابلیت نقل و انتقال خارج نمی نماید، بلکه در صورت اخیر، همان گونه که دعوی اقامه شده به طرفیت منتقل الیه تعقیب می گردد به همان سیاق، سند حاکی از عمل حقوقی بعدی که متعاقباً ایجاد گردیده نیز قهراً به خواسته دعوا افزوده شده تا روند رسیدگی به شکل صحیح و اثربخش ادامه یابد. این تحول خواسته، در واقع ناشی از تغییر رکن اصحاب، در جریان دادرسی است، رکنی که در حین اقامه دعوا فاقد نقص یا ایراد بوده و اکنون در جریان رسیدگی است که تغییر یافته و منتقل الیه جایگزین یکی از اصحاب شده، پس به تبع تغییر در این رکن، تحول سایر عناصر مرتبط با آن نیز امری اجتناب ناپذیر و منطبق با سایر تحولات است.

اکنون باید گفت، این نظریه مکمل اصول حقوقی مرتبط با جریان دادرسی بوده و آرامش و اقتناع وجدانی دادرس را در پی دارد، مقام اصول حقوقی در نظم حقوقی آن چنان رفیع است که از لحاظ روانی بر ذهن دادرس آرامش، اطمینان و اثر قطعی می نهد به نحوی که قاضی به جای اینکه مجری محض قانون باشد، پوشاننده خطاها و نقاط ضعف آن به نفع نظم حقوقی می شود.

۴. آرای قضایی، نظریات مشورتی و نقد چند رأی

به منظور بیان اهمیت موضوع ابتدا آرای از مراجع عالی قضایی و نظریات مشورتی را از نظر گذرانده و سپس به نقد چند رأی که در آن ها دادرس به سبب عدم توجه به آثار قائم مقامی خود را در بن بست دیده و منفعلانه اتخاذ تصمیم نموده خواهیم پرداخت.

۴-۱. قائم‌مقامی خاص در آینه آرای مراجع عالی قضایی و نظرات مشورتی

رویه قضایی علی‌رغم عدم وجود مقررات صریح و روشن و کامل در این باب، انتقال ارادی دعوا را عملاً پذیرفته و آرای متعددی در این خصوص صادر شده است (ظهیری موخر زارع، ۱۳۹۶: ۷۷). در ادامه موضع رویه قضایی که حکایت از پذیرش قائم‌مقامی خاص دارد را از نظر می‌گذرانیم، با ذکر این مهم که در این مقام هیچ اشاره‌ای به تحول در رکن خواسته نشده و تنها یک رأی استثنایی به تازگی مبتنی بر این رویکرد صادر گردیده که در پایان این بند آورده شده است:

الف) دادنامه شماره ۳۱۶ مورخ ۱۳۷۲/۱۰/۰۳ شعبه اول دادگاه عالی انتظامی قضات «قرار عدم استماع علیه خریدار ملک قانونی نیست»، در دعوی که به خواسته خلع ید از یک دستگاه آپارتمان و مطالبه اجرت‌المثل اقامه گردیده بود، در جریان دادرسی، خواهان ملک مورد دعوا را به دو نفر دیگر منتقل نموده و خریداران، دعوا را تعقیب نمودند و دادگاه حقوقی قرار عدم استماع دعوا صادر نموده که دادگاه عالی انتظامی قضات این اقدام دادرسی را تخلف دانسته است (کریم‌زاده، ۲۷۹: ۲/۱۳۷۶).

ب) حکم شماره ۲۲۶ مورخ ۱۳۱۸/۰۲/۱۳ شعبه اول دیوان عالی کشور «اگر خواهان تصدیق داشته باشد که ملک مورد دعوا در حین محاکمه بدوی در ید خواننده بوده و در خلال جریان دعوا از آن رفع ید نموده و وکیل خواننده نیز اظهار کند که موکلش بعد از صدور حکم بدوی، مورد دعوا را به دیگری انتقال داده است، در چنین صورتی دادگاه باید منتقل‌الیه را برای ختم جریان دعوا دعوت نماید» (متین، ۳۱۲: ۲/۱۳۸۱).

پ) حکم شماره ۹۳۰ مورخ ۱۳۱۰/۰۶/۰۴ محکمه عالی انتظامی قضات «در خلال رسیدگی به اعتراض به حکم غیابی مدعی بدوی، مدعی به را به دیگری منتقل ساخته و وکیل معترض ایراد کرده که منتقل‌الیه باید عرض حال جدید بدهد و وکالت او هم در دفاع از دعوا اختصاص به مدعی اول داشته و شامل دفاع از دعوی منتقل‌الیه نیست و دادگاه این اعتراض را وارد ندیده و حکم سابق را تأیید نموده تخلف نیست، زیرا تبدیل شخص مدعی به سمت قائم‌مقامی دیگری از او ولو اینکه قهراً اتفاق نیفتاده و از روی اختیار صورت گرفته باشد در نظر امین صلح موجب سلب حق وکالت وکیل طرف مقابل از دفاع نبوده است» (معاونت آموزش قوه قضائیه، ۵/۱۳۸۷: ۸۱).

ت) نظریه کمیسیون مشورتی آیین دادرسی مدنی در زمان حکومت قانون سابق «اگر ملک مورد دعوی در جریان دادرسی از طرف خواهان به شخص ثالث منتقل شود، انتقال‌گیرنده با استفاده از ملاک بند ۴ ماده ۱۹۸ قانون آیین دادرسی مدنی و تبصره ماده ۴۲ قانون ثبت، قائم مقام خواهان محسوب و می‌تواند دعوی را تعقیب نماید و دادگاه باید او را به قائم‌مقامی خواهان به دادرسی

دعوت نماید و اگر در اصل دعوا حکم بر محکومیت خواننده صادر شود دادگاه باید خواننده را به پرداخت خسارت دادرسی به نفع قائم مقام خواهان محکوم نماید» (معاونت آموزش قوه قضائیه، ۱۳۸۷/۵: ۱۵۶).

ث) در خصوص تکلیف دادگاه در موردی که خواننده پس از اقامه دعوی ابطال سند و در جریان دادرسی مالکیت خود را به شخص ثالث انتقال داده، موضوع در نشست قضایی تهران مطرح گردیده و کمیسیون نشست‌های قضایی بدین شرح اعلام نظر نموده است: «مستفاد از مادتين ۷۲ و ۱۰۵ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۷۹ چنانچه محل اقامت منتقل الیه بر دادگاه معین باشد لزومی به توقیف دادرسی نبوده و رسیدگی ادامه می‌یابد در غیر این صورت دعوا موقتاً متوقف و مراتب به طرف دیگر دعوا اعلام می‌شود و پس از تعیین و اعلام نشانی منتقل الیه رسیدگی ادامه می‌یابد». (معاونت آموزش قوه قضائیه، ۱۳۸۲/۹: ۶۱)

ج) رأی شماره ۳۸۸۳ مورخ ۱۳۴۱/۱۲/۲۲ هیئت عمومی دیوان عالی کشور، این رأی در بحث بقای سمت ید ناقل درخور توجه است. هیئت عمومی دیوان عالی کشور به شرح زیر رأی به نقض قرار فرجام‌خواسته صادر نموده است: «چون انتقال رقبات مزبور از طرف فرجام خواننده به دیگران نسبت به دعوی مطروحه مؤثر نیست و سبب خروج مشارالیه از طرفین دعوا نمی‌گردد و دفاع در قبال اداره خالصجات (خواهان) راجع به ابطال سند معامله منتقل الیه‌م از دولت به فرجام خواننده، با خود او می‌باشد، قرار عدم توجه دعوی پژوهشی مخدوش است و شکسته می‌شود» (انتشارات کیهان، ۱۳۵۰: ۹۱).

چ) حکم شماره ۷۷۲-۷۰۹۳ مورخ ۱۳۱۰/۶/۱۰ دیوان عالی تمیز به قائم مقامی انتقال گیرنده از انتقال دهنده تصریح شده و لفظ قائم مقام اعم از انتقال گیرنده قهری و ارادی دانسته شده است. (مجموعه رویه قضایی، ۱۳۹۶: ۱۸۷).

ح) در نظریه مشورتی مورخ ۱۳۴۵/۱۰/۲۱ تأکید شده شخص ثالثی که حقوق خواننده به او واگذار شده قائم مقام مدعی علیه محسوب است و سازش نامه‌ای که بین خواهان و قائم مقام (خواننده) در دادگاه تنظیم شده به صراحت مادتين ۶۲۸ و ۶۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی (سابق) لازم‌الاجرا بوده و مانند احکام دادگستری به اجرا گذارده می‌شود. مفاد نظریه شماره ۷ ممیز ۸۷۰۵ مورخ ۱۳۸۱/۰۹/۳۰ در پاسخ به استعلام رئیس شعبه ۷ دادگاه عمومی بندر انزلی بر همین مبنا دلالت دارد (ظهوری موخر زارع، ۱۳۹۶: ۷۸).

خ) رأی استثنایی شماره ۱۴۰۰۱۲۳۹۰۰۰۴۷۵۷۷۴۴ مورخ ۱۴۰۰/۰۶/۲۷ صادره از شورای حل اختلاف خاوران. در این پرونده خواهان دعوی به خواسته الزام خواننده به حضور در دفترخانه

اسناد رسمی و تنظیم و انتقال سند یک دستگاه خودرو اقامه نموده که پس از رسیدگی و با احراز مالکیت خواننده حکم غیابی وفق خواسته صادر می‌گردد. محکوم‌علیه غیابی نسبت به رأی صادره و اخواهی نموده و ضمن انکار انجام هرگونه معامله با محکوم‌له (واخوانده) عنوان داشته که خودروی موصوف را به شخص ثالثی انتقال داده که مشارالیه از جمله اصحاب دعوا نمی‌باشد. مرجع قضایی مجدداً در خصوص مالکیت خودرو استعلام به عمل آورده و مشخص می‌گردد که از خودروی موصوف در جریان دادرسی فک پلاک گردیده و در حال حاضر مالک خودرو منتقل‌الیهی است که جزء اصحاب دعوا نیست. هرچند پس از انجام رسیدگی، قاضی مربوطه ماهیتاً دفاعیات و اخواه مبنی بر عدم انجام معامله با واخوانده را پذیرفته و در منطوق رأی ضمن نقض دادنامه و اخواسته، حکم بر بی‌حقی خواهان نخستین صادر نموده، لیکن در اسباب توجیهی رأی، راجع به انتقال صورت گرفته در جریان دادرسی مطالب حائز اهمیتی درج گردیده که عیناً ذکر می‌شود: «... ملاحظه می‌گردد که در حال حاضر مالک پلاک، شخص ثالثی است که خودرو موصوف در جریان دادرسی به مشارالیه انتقال یافته، اما هرچند نامبرده از جمله اصحاب دعوا نیست لیکن توجهاً به این امر که انتقال پلاک در جریان دادرسی صورت گرفته و از این حیث خللی متوجه شکل و طرح دعوا در زمان اقامه نمی‌باشد و هرچند این شورا بر مبنای قاعده قائم مقامی به تحول خواسته دعوا نظر دارد که اجمالاً مبتنی بر این رویکرد، انتقال رسمی مال موضوع خواسته بعد از اقامه دعوا، جریان دادرسی را متعذر و مختل نمی‌نماید و مرجع رسیدگی کننده قهراً ضمن فراخواندن قائم مقام به دادرسی، در خصوص سند اخیرالصدور به نام قائم مقام، نیز رسیدگی و انشای رأی خواهد نمود، اما با صرف نظر نمودن از بسط موضوع و با عنایت به اسباب توجیهی معنون، توجهاً به اینکه و اخواه منکر انجام هرگونه معامله‌ای با واخوانده بوده ... ضمن نقض دادنامه و اخواسته ... حکم بر بی‌حقی خواهان دعوای نخستین صادر و اعلام می‌گردد»، ملاحظه می‌شود، دیدگاه قاضی صادرکننده این رأی دقیقاً منطبق بر نظریه مورد بحث است.

۲-۴. نقد چند رأی با توسل به قاعده انتقال دعوا

الف) دادنامه قطعی‌یافته شماره ۹۳۰۹۹۷۷۹۱۲۰۰۰۸۹۲ صادره از شعبه سوم حقوقی شهرستان، از جمله آرای است که دادرسی نسبت به حق خواهان بی‌توجه بوده و به صرف انتقال موضوع دعوا در جریان رسیدگی از جانب خواننده، قرار رد دعوی صادر نموده، در اسباب توجیهی رأی مزبور آمده است: «در خصوص دعوای به خواسته ابطال اسناد رسمی و اعلام بی‌حقی خوانندگان از حیث حق ارتفاق، نظر به اینکه هرچند در زمان تقدیم دادخواست، خانم (ر) در ملک موضوع خواسته مالکیت داشته است، اما چون در حین دادرسی به آقای (و) منتقل کرده است، از نظر دادگاه چون

دعوی به کیفیت مطروحه متوجه خانم (ر) نیست، لذا مستنداً به بند ۴ ماده ۸۴ و ماده ۲ قانون آیین دادرسی مدنی قرار رد دعوا صادر و اعلام می‌گردد، در مقام نقد باید گفت برخلاف استدلال دادگاه، کیفیت طرح دعوا در زمان تقدیم دادخواست است که باید ملاک سنجش اقدام خواهان باشد که از این منظر، اقدام خواهان فاقد هرگونه ایرادی بوده لیکن در خلال رسیدگی و به اراده خواننده ظاهراً دعوا واجد ایراد شده است، و لذا استعمال عبارت (دعوی به کیفیت مطروحه متوجه خانم (ر) نیست در اسباب توجیهی فاقد وجهت است). در این پرونده آقای (و) باید به عنوان قائم مقام خاص، به دادرسی فراخوانده و دعوا به طرفیت او تعقیب می‌شد و این همان مسئله قائم مقامی و قاعده انتقال دعوا است که از نظر و قلم دادرس مغفول مانده است، اما راجع به سند انتقال یافته بعدی به نام آقای (و) در پرونده اشاره شده، نمی‌توان از ماده ۹۸ قانون موصوف استفاده و نسبت به افزایش خواسته اقدام نمود. زیرا جلسه اول دادرسی سپری شده است. از طرفی با سندی جدید مواجه هستیم که به نام شخص قائم مقام بوده و در شمار خواسته‌های منعکس در دادخواست نیامده است. پرواضح است اگر به غیر از این تدبیر عمل گردد و خواهان به طرح دعوی جدیدی مجبور شود، مجدداً خوانندگان از این حربه بهره جسته و در جریان رسیدگی بعدی، باز هم موضوع خواسته را به شخص دیگری انتقال داده و دوری را به وجود خواهند آورد که هیچ‌گاه منجر به نتیجه نخواهد شد.

این نظریه بر آن است تا ورای ماده ۹۸ قانون آیین دادرسی مدنی و با توجه به ضرورت امر، بیان دارد که در شرایط خاص و راجع به دعاوی ویژه‌ای، به تبع انتقال قهری یا ارادی یا قانونی دعوا، تحولی در خواسته متجلی می‌شود که توجه به آن لازمه یک دادرسی عادلانه است، چه در غیر این صورت عدالت چهره خود را از افراد ضعیف و کم‌بضاعتی که قادر نیستند خواسته دعاوی خود را بدو با تمسک به تأسیسی مانند دستور موقت تأمین نمایند، پوشانیده و خلأ قانون، اهرمی به دست افراد با سوءنیت می‌دهد تا مانند مثال‌های یادشده، بر رُخ عدالت سیلی بزنند. توجه به اسباب توجیهی دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۷۷۱۱۹۶۰۰۰۲۸۵ مورخ ۱۳۹۴/۰۳/۲۰ صادره از شعبه ششم دادگاه تجدیدنظر استان فارس که در مقام تأیید رأی فوق‌الذکر صادر گردیده اهمیت این نظریه را به صورت عینی روشن می‌سازد: «در خصوص تجدیدنظرخواهی، چون برابر نامه اداره ثبت اسناد و املاک، پلاک دعوی به نام آقای (و) است هرچند بعد از طرح دعوی اصلی انتقال به وی صورت گرفته است، جریان رسیدگی مانع انتقال نبوده و ذی‌نفع می‌توانست با تمسک به مقررات قانونی مانند تأسیس حقوقی دستور موقت، از نقل و انتقال آن جلوگیری کند یا به محض وقوف بر انتقال مزبور دادخواست جلب شخص ثالث برای فراخواندن منتقل‌الیه به دادرسی تقدیم کند، علی‌هذا با رد تجدیدنظرخواهی آن را استوار می‌نماید».

دادنامه قطعی موصوف از جهات مختلف درخور نقد است، این رأی نیز به سان دادنامه بدوی، بی توجه به قاعده انتقال دعوا صادر گردیده است، چراکه اولاً به نهاد قائم مقامی بی توجهی شده زیرا برای فراخواندن منتقل الیه به دادرسی تقدیم دادخواست جلب ثالث را ضروری دانسته حال آنکه بر مبنای اصل، قائم مقام اساساً عنوان ثالث را ندارد و باید به جانشینی از ید ناقل به دادرسی دعوت شود، ثانیاً درست است که تأسیس حقوقی دستور موقت یکی از ابزارهای مؤثر جهت توقیف خواسته می باشد اما فراموش نکنیم که صدور آن منوط به تحقق شرایطی از جمله تودیع خسارت احتمالی است، در فرضی که متقاضی از اقرار کم بضاعت بوده و نتواند از این تأسیس حقوقی استفاده کند، پاسخ محکمه چیست؟ آیا قواعد و مقررات باید به گونه ای تفسیر و اجرا شوند که دادخواهان را ناامید از اجرای عدالت نماید؟ اگر خواهان استطاعت مالی جهت استفاده از تأسیس حقوقی دستور موقت را نداشته و به لحاظ مالی محروم و متعذر باشد، باید از اجرای عدالت دلسرد شود؟ یا اینکه مقررات دادرسی باید در جوشن قاعده ای و به نحو اثربخشی مورد حراست قرار گیرد. دیگر نمی توان دادرسی ها را بدون پیش بینی ضمانت اجرای مؤثر برای اعمال و اقدامات طرفین برگزار کرد.

لذا نظریه تحول غیرارادی خواسته که فرع بر انتقال دعوا و از آثار قائم مقامی است در اینجا به مدد آمده و هم مقررات آیین دادرسی در این خصوص را تضمین می کند و هم مبتنی بر اصول ۱۵۶، ۶۱، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۱۵۹ و ۱۶۷ قانون اساسی و مقوم عدالت قضایی است که بر آن مبنا دعوایی که به درستی طرح گردیده تا پایان دادرسی جریان صحیح خود را طی می کند.

ب) دادنامه قطعی یافته شماره ۹۵۰۹۹۷۷۹۱۲۰۰۰۵۴۲ مورخ ۱۳۹۵/۰۷/۰۵ صادره از شعبه سوم دادگاه حقوقی شهرستان جهرم نمونه ای دیگر از آرای محاکم است که به قوام بحث می افزاید، در این پرونده نیز احدی از خواندگان، موضوع دعوا که یک واحد آپارتمان است را در جریان رسیدگی به شخص ثالثی انتقال می دهد، دادگاه بدوی به موجب دادنامه صدرالذکر چنین انشای رأی نموده: «در خصوص دعوی آقای ... به خواسته اثبات مالکیت نسبت به شش دانگ یک واحد آپارتمان و ابطال قرارداد، دادگاه با توجه به مفاد دادخواست تقدیمی، چون آپارتمان موضوع خواسته به آقای (ع) رسماً منتقل شده است، لذا طرح دعوی به کیفیت مطروحه قابل استماع نیست و قرار رد دعوا صادر و اعلام می نماید».

به موجب این رأی حق مکتسبه خواهان که باید دعوی ایشان مورد حراست قانون باشد با اقدام زیرکانه خواننده و انتقال آپارتمان در خلال دادرسی به زعم دادگاه از قابلیت رسیدگی خارج گردیده است، از این رأی تجدیدنظرخواهی به عمل آمده و منتقل الیه نیز با تقدیم دادخواست مستقل به دادرسی جلب شده است. رأی دادگاه تجدیدنظر، اهمیت نظریه مورد بحث را بیش از پیش آشکار

می‌کند، شعبه دهم دادگاه تجدیدنظر استان فارس به موجب دادنامه شماره ۹۵۰۹۹۷۷۱۲۲۰۰۱۶۰۲ مورخ ۱۳۹۵/۱۱/۱۱ چنین اشعار داشته است: «در مورد دادخواست تجدیدنظرخواهی، نظر به اینکه موضوع دادخواست تقدیمی در مرحله نخستین پلاک‌های ۲۱-۲۹ و ۲-۲۹ تصریح و قید گردیده است در حالی که پلاکی که به نام آقای (ع) ثبت و سند صادر گردیده و خواهان نسبت به آن ادعای حق نموده پلاک ۴۷-۲۹ می‌باشد، ضمن رد تجدیدنظرخواهی، دادنامه تجدیدنظرخواسته تأیید می‌شود و در مورد دادخواست جلب ثالث نیز به تبع انتفای اصل موضوع قرار رد دادخواست صادر و اعلام می‌شود».

صرف نظر از اینکه بر مبنای اصل قائم مقامی، منتقل‌الیه عنوان ثالث را نداشته و باید به عنوان قائم مقام، به دادرسی به طرفیت او جریان می‌یافت، ملاحظه می‌گردد دادگاه محترم تجدیدنظر به اصل قائم مقامی کاملاً بی‌توجه بوده است. بدیهی است که انتقال رسمی پلاک در جریان دادرسی به شخص ثالث باعث تولد یک سند رسمی دیگر شده که در مقام استانداردسازی و جمع‌بندی دو پلاک، شماره آن نیز تغییر نموده است و این مسئله هرگز در زمان طرح دعوی نخستین وجود نداشته تا خواهان را مقصر بدانیم. اگر نظریه تحول غیرارادی خواسته فراروی دادگاه تجدیدنظر قرار داشت، پلاک جدید ملک موضوع دعوا و سند بعدی تنظیم شده نیز جزء خواسته قلمداد و آقای (ع) نیز به عنوان قائم مقام محسوب می‌گردید و پرونده‌ای که چند سال در جریان رسیدگی قرار داشته و در زمان تقدیم دادخواست نیز هیچ ایرادی متوجه آن نبوده، به صرف اقدام عمدی خواننده که ملک را به همسر خود انتقال داده، بدون اتخاذ تصمیم در ماهیت، مختومه نمی‌گردید. دادگاه از یاد برده که وظیفه حراست از دعاوی در برابر اقدامات مسموم افراد با سوءنیت را بر دوش خود دارد. اگرچه خود دادرسی ضمانت اجرای حقوق تعیین کننده و ماهوی اشخاص است، ولی باید در خود دادرسی ضمانت اجرایی وجود داشته باشد تا این دادخواهی بهتر به اجرا در آید.

ج) دادنامه شماره ۹۹۰۹۹۷۷۱۲۰۲۰۵۴۶ مورخ ۱۳۹۹/۰۴/۰۳ صادره از شعبه ۱۲ دادگاه تجدیدنظر استان فارس، موضوع دعوا عبارت از اثبات مالکیت نسبت به یک قطعه پارکینگ و انباری و میزان ۳ مترمربع از یک دستگاه آپارتمان، ابطال صورت مجلس تفکیکی و نیز ابطال سند رسمی به میزان مورد ادعا بوده که پس از رسیدگی و انجام کارشناسی؛ دادگاه در مقطع ختم رسیدگی بوده که ناگاه خواننده دعوا آپارتمان موضوع پرونده را با تمام لواحق به شخص دیگری انتقال می‌دهد، دادگاه نخستین بی‌توجه به این اقدام و به موجب دادنامه شماره ۹۸۰۹۹۷۰۷۰۲۰۱۷۰۳ مورخ ۱۳۹۸/۱۱/۰۶ مبادرت به انشای رأی و پذیرش دعوا نموده و ضمن احراز مالکیت؛ حکم به ابطال سند در کنار سایر خواسته‌ها صادر نموده است. متعاقب تجدیدنظرخواهی نسبت به دادنامه موصوف،

شعبه ۱۲ دادگاه تجدیدنظر استان فارس به موجب دادنامه مقدم‌الذکر و صرفاً با این استدلال که استعلام ثبتی حکایت از مالکیت فرد دیگری دارد که ایشان طرف دعوا نمی‌باشند، ضمن اقدام به نقض دادنامه تجدیدنظرخواسته، قرار عدم استماع دعوی اولیه را صادر و اعلام نموده است. ملاحظه می‌گردد دادگاه نخستین رأی صادر نموده که منطبق با حراست از دعوی صحیح مطرح شده می‌باشد و اقدام بعدی خواننده را مؤثر در تصمیم‌گیری قلمداد نموده، لیکن یدِ ناقل را به دادرسی فراخوانده و در اسباب توجیهی رأی نیز به قاعده قائم‌مقامی و نقشی که این تحول، در خواسته دعوا بازی می‌کند اشاره نشده تا محکمه تجدیدنظر را مجاب به اظهارنظر در خصوص این قاعده نماید؛ دادگاه تجدیدنظر هم بی‌توجه به نهاد قائم‌مقامی و به صرف یک استعلام ساده، از این مبانی اغماض و ساده‌ترین راه که همان صدور قرار عدم استماع دعوا می‌باشد را برگزیده است، در حالی که شایسته بود پرونده را به دادگاه بدوی اعاده تا منتقل‌الیه به‌عنوان قائم‌مقام به دادرسی دعوت و موضوع به طرفیت ایشان پیگیری می‌گردید و همچنین در خصوص سند بعدی به وجود آمده به نام منتقل‌الیه از جانب دادگاه بدوی نفیاً یا اثباتاً اظهارنظر و سپس رأی صادره به طرفین و شخص قائم‌مقام ابلاغ و در صورت اعتراض، خود به‌عنوان دادگاه عالی ماهیتاً به تمام موارد پرداخته و انشای رأی می‌نمود.

نتیجه

یکی از ویژگی‌های انسان قدرت اراده و آزادی اوست و در امور مالی قاعده سلطه مظهر این آزادی است. در این مبنا وقتی دعوی از نوع دعوی غیرشخصی، در محکمه اقامه شد، صرف طرح دعوا به خودی خود نمی‌تواند مانع از انتقال مال موضوع اختلاف باشد و موضوع خواسته به صرف اقامه دعوا ممنوع از انتقال نبوده و می‌تواند در جریان رسیدگی به شخص ثالث انتقال یابد، چراکه این توانایی ناشی از اصل آزادی اراده و قاعده سلطه است، از سوی دیگر قانون نیز باید با آینده‌نگری، وضعیت بعدی دعوی و فروض احتمالی را اندیشیده و به نوعی جلوتر از اصحاب دعوا قدم برداشته و در کنار تضمین مقررات خود، متضمن اجرای عدالت و تکیه‌گاه متوسلین به محکمه باشد، در غیر این صورت قانون دستاویز سودجویان قرار گرفته و محاکم، دیگر ملجأ دادخواهان نخواهد بود. در مقررات شکلی موارد متعددی را می‌توان برشمرد که مؤید پذیرش قاعده انتقال دعوا می‌باشد، بر این اساس است که بعضی از حقوق‌دانان برجسته و شارحان آیین دادرسی، اشارات مهمی به این موضوع داشته‌اند و رویه قضایی نیز در بحث قائم‌مقامی منتقل‌الیه و تحول رکن اصحاب دعوا تقریباً به اجماع رسیده اما آنچه از نظرها مغفول مانده، تحولی است که تبع قائم‌مقامی، در رکن خواسته دعوا به وجود می‌آید، بر اساس نظریه تحول غیرارادی خواسته، خلأ قانونی مربوط به چگونگی برخورد با سند اخیر، مُرتفع گردیده و آن را به‌عنوان تحولی قهری در خواسته دعوا شناسایی و از جمله

آثار انتقال موضوع دعوا محسوب می‌نماید، بدین نحو که دادرس، هم‌زمان با رسیدگی به وضعیت سند مربوط به ید ناقل (موضوع خواسته اصلی) از آن پس همان گونه که به طرفیت قائم مقام دادرسی را ادامه می‌دهد، لاجرم و قهراً در تصمیم‌گیری نهایی نسبت به سند متعلق به قائم مقام نیز در چهارچوب نظریه و درمنطوق رأی اتخاذ تصمیم می‌نماید، از این طریق معضل چگونگی رسیدگی در برخورد با این موارد، مرتفع می‌شود. نکته مهم اینکه نظریه موصوف در موضعی مصیق جریان می‌یابد و برای امکان توسل به آن وجود چند شرط ضروری است:

۱. قابل انتقال بودن دعوا: دعوی اقامه شده از جمله دعاوی شخصی نباشد، به تعبیر دیگر، دعوی اقامه شده مالی قابل انتقال باشد.

۲. جامع، منجز و عاری از نواقص بودن خواسته در زمان اقامه دعوا، به نحوی که خواسته منطبق با قانون و فاقد ایراد و دربرگیرنده تمام وقایع و اعمال حقوقی و اسناد مربوطه در زمان طرح دعوا باشد.

۳. تغییر رکن اصحاب در خلال دادرسی به دعوا، با این توضیح که در جریان رسیدگی، تمام یا قسمتی از موضوع دعوا یا حقی نسبت به آن، توسط یکی از اصحاب، به شخص ثالثی انتقال یافته و اسناد مربوطه در این خصوص به دلیل مؤخر بودن تاریخ آن بر زمان اقامه دعوا، طبیعتاً به‌عنوان یکی از خواسته‌ها قید نگردیده باشد.

۴. تعذر اجرای حکم در صورت عدم پذیرش نظریه تحول غیرارادی خواسته دعوا، با این شرح که حصول خواسته (اجرای حکم و تحصیل محکوم‌به)، مستلزم تأثیر حکم بر اشخاص جایگزین و خواسته متحول شده باشد.

در خاتمه به قانون‌گذار پیشنهاد می‌گردد در این حوزه ورود نموده و با در نظر گرفتن نقش فعال طرفین در دعوی مدنی، دست بسته دادرس را در راستای کنترل و حفظ دعاوی تثبیت شده باز گذارد و ضمن وضع مقرراتی، تحول خواسته در شرایط ویژه را رسمیت بخشیده و تمام فروعات این بحث را نیز از نظر تقنینی خود بگذرانند. جهت پیشگیری از معضل تسلسل در روند رسیدگی، پیشنهاد می‌گردد مقنن در هر دعوی حداکثر برای دو یا سه مرتبه، انتقال ارادی موضوع خواسته را تجویز نموده و پس از آن رأساً به دادرس این اختیار داده شود تا بی‌نیاز از اخذ خسارت احتمالی با صدور قرار تحت عنوان قرار تأمین دعوی متحول شده، از انتقال چندباره موضوع خواسته تا صدور حکم، جلوگیری نماید.

منابع

فارسی

- احمدی، نعمت (۱۳۷۷)، آیین دادرسی مدنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات اطلس.
- انصاری، باقر (۱۳۹۲)، نقش قاضی در تحول نظام قضایی، چاپ دوم، تهران: میزان.
- افتخار جهرمی گودرز و السان، مصطفی (۱۳۹۶)، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: نشر میزان.
- السان، مصطفی و نصیبه محمودی (۱۳۹۷)، «مطالعه تطبیقی اصل تغییرناپذیری دعوای حقوقی ایران و آمریکا»، مطالعات حقوق تطبیقی، دوره ۹، شماره ۲.
- جلیلووند، یحیی و عیسی امینی (۱۳۸۷)، «دو نقد بر رأی شعبه ۱۴ دادگاه تجدیدنظر استان تهران»، مجله کانون وکلا، پاییز و زمستان، شماره ۲۰۲ و ۲۰۳.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۹۱)، الفارق دایرةالمعارف عمومی حقوقی، چاپ دوم، تهران: گنج دانش.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۸۴)، دانشنامه حقوقی، جلد سوم، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- حسنی، محمدمهدی (۱۳۹۴)، «استثنا بر استثنا، نقدی بر ماده‌واحد الحاق یک تبصره به ماده ۱ لایحه قانونی نحوه خرید و تملک»، فصلنامه داخلی کانون وکلای دادگستری خراسان، شماره ۱۴.
- حیاتی، علی عباس (۱۳۹۰)، کلیات آیین دادرسی مدنی، تهران: نشر میزان.
- خدابخشی، عبدالله (۱۳۹۹)، «جستاری بر ماده ۴۹۲ قانون آیین دادرسی مدنی؛ گریز از اطلاق گرای و رسیدن به انصاف»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۵، شماره ۱۱۳.
- داج، محمود (۱۳۹۱)، محشای قانون آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی، چاپ اول، نشر رسول.
- ریموند، مارتین (۱۳۹۵)، اصول راهبردی دادرسی مدنی، ترجمه: اسماعیل شایگان، چاپ اول، تهران: میزان.
- شعاریان، ابراهیم (۱۳۹۴)، انتقال قرارداد، نظریه عمومی، عقود معین، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهردانش.
- شمس، عبدالله (۱۳۸۲)، آیین دادرسی مدنی دوره پیشرفته سه جلدی، جلد اول، چاپ پنجم، تهران: نشر میزان.
- شهیدی، موسی (۱۳۸۲)، مجموعه موازین قضایی محکمه عالی انتظامی قضات، تهران: انتشارات رهام.
- صباغی، عبدالوحید (۱۳۹۴)، دخل و تصرف در ارکان و عناصر دعوای حقوقی، پایان نامه کارشناسی ارشد در رشته حقوق خصوصی، شیراز، دانشکده حقوق دانشگاه شیراز.
- صدرزاده افشار، سیدمحسن (۱۳۸۲)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، چاپ اول، تهران: جهاد دانشگاهی.
- ظهیری موخر زارع، مصطفی (۱۳۹۶)، قائم مقامی در دعوی، پایان نامه کارشناسی ارشد در رشته حقوق خصوصی، کاشان، دانشکده علوم انسانی دانشگاه کاشان.
- عسکری، غلام حسین (۱۳۸۱)، آیین دادرسی مدنی، جلد اول، قم: انتشارات دارالکتاب.
- غمامی، مجید (۱۳۷۷)، «آزادی گزینش طرف قرارداد»، مطالعات حقوقی و سیاسی، مجله تحصیلات تکمیلی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۱.
- غمامی، مجید و حسن محسنی (۱۳۸۵)، «اصول تضمین کننده عملکرد دموکراتیک در دادرسی و اصول مربوط

- به ویژگی‌های دادرسی مدنی»، مجله حقوق و علوم سیاسی، شماره ۷۴.
- غمامی، مجید و حسن محسنی (۱۳۹۱)، «اصل ابتکار عمل خصوصی اصحاب دعوا در دادرسی مدنی و استثناءها و قیدهای آن»، فصلنامه حقوق، دوره ۴۲، شماره ۱.
 - فاتحی، زینب (۱۳۹۱)، تحلیل انتقادی مفهوم قائم مقامی در حقوق ایران و فقه امامیه، پایان نامه کارشناسی ارشد در رشته حقوق خصوصی، اصفهان، دانشکده علوم اداری و اقتصاد گروه حقوق دانشگاه اصفهان.
 - فرهنگی، فهیمه (۱۳۹۳)، بررسی مفهوم مالکیت دعوا آثار و نحوه انتقال آن، پایان نامه کارشناسی ارشد در رشته حقوق خصوصی، خوراسگان، دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوراسگان.
 - فرحزادی علی اکبر و سیدرسول میرنژاد (۱۴۰۰)، «اصل ترمیم دادرسی در حقوق دادرسی مدنی»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۵، شماره ۱۱۵.
 - فضائلی، مصطفی (۱۳۹۳)، «جایگاه اصول دادرسی عادلانه در حقوق بشر و دکترین قضایی اسلام»، فصلنامه پژوهش تطبیقی حقوق اسلام و غرب، سال اول، شماره اول.
 - کریم زاده، احمد (۱۳۹۴)، نظارت انتظامی در نظام قضایی، جلد دوم، تهران: جنگل.
 - کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۵)، حقوق مدنی نظریه عمومی تعهدات، چاپ سوم، تهران: میزان.
 - کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۷)، فلسفه حقوق، جلد دوم، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
 - کلی، جان موریس (۱۳۸۸)، تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب، ترجمه: محمد راسخ، چاپ دوم، تهران: انتشارات طرح نو.
 - غمامی، مجید و حسن محسنی (۱۳۹۰)، آیین دادرسی مدنی فراملی، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
 - واحدی، قدرت‌اله (۱۳۹۶)، بایسته‌های آیین دادرسی مدنی، چاپ هشتم، تهران: نشر میزان.
 - متین دفتری، احمد (۱۳۴۲)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: مؤلف.
 - متین، احمد (۱۳۸۱)، مجموعه رویه قضایی (مجلات حقوقی و کیفری)، جلد دوم، تهران: رهام.
 - مجموعه رویه قضایی ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۰، دوره پنج جلدی، تهران: انتشارات کیهان.
 - محسنی، حسن (۱۳۸۷)، «عدالت آیینی، پژوهشی پیرامون نظریه‌های دادرسی عادلانه مدنی»، فصلنامه حقوق، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۸، شماره ۱.
 - محسنی، حسن (۱۳۸۹)، اداره جریان دادرسی مدنی بر پایه همکاری و در چهارچوب اصول دادرسی، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
 - محسنی، حسن (۱۳۸۹)، «فن اداره جریان دادرسی مدنی: سازماندهی دادرسی در قالب اصول دادرسی»، فصلنامه حقوق، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۴۰، شماره ۴.
 - مدنی، سید جلال الدین (۱۳۷۶)، آیین دادرسی مدنی، چاپ اول، پایدار
 - معاونت آموزش قوه قضائیه، رویه قضایی ایران در ارتباط با دادگاههای عمومی حقوقی، جلد پنجم، چاپ اول، تهران: جنگل
 - معاونت آموزش قوه قضائیه، رویه قضایی ایران در ارتباط با دادگاههای عمومی حقوقی، جلد

- چهارم، چاپ اول، تهران، جنگل
- معاونت آموزش قوه قضائیه، (۱۳۸۲)، مجموعه نشست‌های قضایی دوره ۱۴ جلدی، جلد نهم، تهران: جنگل
 - محمدزاده منفرد، مریم (۱۳۹۴)، انتقال دعوای مدنی، پایان نامه کارشناسی ارشد در رشته حقوق خصوصی، تهران، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی تهران.
 - محمدی، عبدالعلی (۱۳۷۱)، «اصل آزادی انتقال قرارداد»، مجله تحقیقات حقوقی آزاد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، پیش شماره ۲.
 - مهاجری، علی (۱۳۹۶)، آیین قضاوت مدنی در محاکم ایران، تهران، فکرسازان
 - هرمزی، خیراله (۱۳۹۲)، «تغییر عناصر دعوا، شرحی بر ماده ۹۸ قانون آیین دادرسی مدنی»، پژوهش‌های حقوق خصوصی، سال دوم، شماره سوم.

عربی

- ابوالوفا، احمد (۱۹۸۸)، نظریة الدفوع فی قانون المرافعات، الطبعة الثانية، بالاسکندریه: منشاء المعارف.
- ابوالوفا، احمد (۱۹۸۰)، نظریة الاحکام فی قانون المرافعات، بالاسکندریه: منشاء المعارف.
- نبیل اسماعیل، عمر (۲۰۱۱)، قانون اصول المحاکمات المدنیة، الطبعة الثانية، بیروت: منشورات الحلبي الحقوقية.

فرانسوی

- Vincent, Jean and Serge Guinchard (2003), **Procedure civile**, Paris: Dalloz.
- Lawrence B. Solum (2004), “**Procedural Justice**”, California Law Review, Vol 78.
- Stempel, Jeffrey W. (2013), **Learning Civil Procedure**, second edition, USA: West academic Publishing.